

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

دین و دنیا  
حق و عدل

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the letter or a separate note. The text is written in a cursive style and is partially obscured by the binding of the book.



کتابخانه مجلس شورای ملی

دیوان  
حکیم سنائی غزنوی

1944

کتاب  
مؤلف  
مترجم  
موضوع

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

۱۳۸۱

نسخہ: فرست شد۔  
۲۴۲۴



بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

در این کتاب...

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱

در این کتاب  
خط هدایت

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۳۰۵۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: دیوان حکیم سنائی غزنوی

مؤلف: حکیم سنائی غزنوی

مترجم: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۵۰۶۲۴

۳۵۰۲

غلی - فهرست شده  
۲۴۲۴





بسم الله الرحمن الرحيم

قصاید و غزلیات حقایق بابت خیر المومنین المخلصین الذی یجود و الذی یجود و الذی یجود  
 امر در دل شناسان از یاد بیا  
 در ذات لطیف تو حیران شده فکرها  
 بر ساحت آب از خاک بر آید نغمهها  
 از نوزد دران ایوان افروخته آنگهها  
 مستان تو از وقت دیگر تو سرگردان  
 از نوزد جگر حشر چون حقه کو هر یک  
 از رشته جبار سر بر جسته و نهها  
 در سینه هر معجز افروخته استنها  
 کرد در وسط حشر ابله صفت و نهها  
 که نامه گشود کرد و محمد و سنان را  
 نانو چو بیا آید در خوش تو دوان

الف

الذی

بسم الله الرحمن الرحيم

از است در که بر جهان از جهان را  
 چون خلد برین کوه زمین اورنگان را  
 کایه حس از ناز کیش تازه جوان را  
 بر روز جهان خوشتر از آن است بهر  
 کوه بر بر ای لایه نخت به خردار  
 بر لگو از آن غایب به غایب و آن را  
 از خاک بر آورد در آن کج نهان را  
 شد غوغا بجز که میده است کران را  
 بر لگو زود تو درم و دانه و مان را  
 چون لولو در تو کرد و همه است روان را  
 خورشید رودن کرد از آن بر گردان را  
 چون بند شو خیره کند که هر کان را  
 وز نغوه زدن طغوز ز نغوه زغان را  
 در طغوز غمز کرده آن مار رشیدان را  
 اکنون که بماند بهر شبید گمان را  
 بر عرق سر بهند آن تاج کین را

غایب و غایب  
 کوه و کوه  
 کوه و کوه  
 کوه و کوه



عقلم - فهرست شده

۲۴۲۴



الحمد لله

حسنه نوذات  
نام و آید

کونین

۲۴۲۴

نور ساجد

در نتیجه و هر خط و حکمت فراموش

تبرکات فیضیہ

فصل فی شرح



در این زمانه که همه را می بینم  
در این زمانه که همه را می بینم

ما در زمانه عمر و بقا که ده ایم و ام  
در وصف این زمانه تا باید از کرم  
کشت این زمانه تا را مانند دایره  
تا او باین دول بیکان را بر آورد  
چون مدت بر آید بر ما عده شود  
کردانت بدست شب روز و ماه  
آنکه فرود برین جنبی  
ای معجز بخت و عظیم و ابرو  
ما ز رخ خفته و میراث خوار ما  
کونه که بیه با کینه و کار و نه  
خود یاد ما در سر که چه گویند و چون  
مرگش شد سن تا یار به زار  
ما را اگر بخت درین است تو کن  
در این حقیر انصاف محیر صفا  
در این حقیر انصاف محیر صفا

در این زمانه که همه را می بینم  
در این زمانه که همه را می بینم  
در این زمانه که همه را می بینم  
در این زمانه که همه را می بینم  
در این زمانه که همه را می بینم  
در این زمانه که همه را می بینم  
در این زمانه که همه را می بینم  
در این زمانه که همه را می بینم

در این حقیر انصاف محیر صفا  
در این حقیر انصاف محیر صفا  
در این حقیر انصاف محیر صفا  
در این حقیر انصاف محیر صفا  
در این حقیر انصاف محیر صفا  
در این حقیر انصاف محیر صفا  
در این حقیر انصاف محیر صفا  
در این حقیر انصاف محیر صفا

مستطور



مستطور اندر جهان و آنکه که در کف  
چون نباشد خاک درگاه سر او که  
در همه اول و ده امروز چون در روز  
ان بخت و آن شکار با عیش و شادمانی  
چنگ در خاک اوزن تا خود در کمر  
آنکه از آنش قدر و خیر اندازان با  
زنده مردان چو بر رخسار پنهان  
حریف بودم را بکشته لطف و قهقهه  
در کمر و بر سر از خود که تا از آرد  
صورت احمد ز آدم لب و لکنت  
سکون با بزل او چون پیش سر صفا  
خند کینه حمله آن تا خنده خنده  
روح او بر چرخ و افق همچو لوح کمان  
بجای گفت اوم او چشم فرزدکن  
چون همه سر و بر با چشم گفت او

نام که در اینجا

در این حقیر



خدای اندر حق مرقع دم حشر از کف  
 دیگر از یکدست است مرا همه اویس  
 ملک بر بن خضر خفیه بهیج حرم  
 انجمن باشد اذ انما حق العفای  
 تا چه بودی قتل را هم ز سر خیزد کلاه  
 تا چه طوطی قاف را هم زین جز و قبا  
 دشمن بغیر ملک و عدل بغیر قفا  
 عاوی عالم زحقی و خلق تو باد و حشر  
 همچو از مادر صبر و همچو کلین از سبنا  
**و لا اله الا الله محمد و آله**  
 مکن در بیم جان منزل که این است و الله  
 بهیج از راه باز خضر چه کفران خضر و الله  
 کوه را بر آن باشد که بر دوش یا زار و خن  
 بخوار خوار در آید که خانه از خورشید  
 سخن از درون باشد چه سر یا به چه سبنا  
 شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آید  
 نه خضر و نه ش که درین راه چون بغیر آید  
 چو لا از حد رسد فکند در چرخ  
 زردی تو دل که بصحرای سنا زار و خن  
 مگر از کوه رسد دم که ز نار کرده زار و خن  
 پس از نور الوهیت باقی است از آله  
 مگر از کوه رسد دم که ز نار کرده زار و خن

این قصیده را در ایام کربلا  
 در محراب کربلا خوانده اند

درون جبهه همه کفوت شیطان  
 اگر سوداگر دین دار در قدم دین زار و خن  
 عود خضر تر آن نقاب انکه بر اندازد  
 در آید ملک ایازا محو پسند از خن  
 جبهه بود که از قرآن بصیرت خضر  
 که از خورشید جزا بر نه چرخ شمس با چن  
 میرایه دست پیش از آنکه از سر نه کلاه  
 که او پیش از چن دین بهشتی گشته پیش از آ  
 بیخ عشق گشته که تا عمر انداید  
 در آید شمس و بخیر نشاند که حیا  
 که از خن خن سر مشو در مال کی خیزد  
 که اینی سر مشو مال است و اینی کلاه زار و خن  
 بهین مایه که در حشر اینی سیاه کون جبهه  
 چه بارینا بر دین آید هم اینی بر خن  
 چه مانده بر دین از سر خن از دین  
 نفس شکر خن و دین یکا بر برین با  
 سر از راه گشته نه در حشر هم با چن  
 تو همچون کوه سر کردان دره چون بهین با چن  
 چه در آید بر دین سر کوهی که کشته  
 چه باز عشق باید بر کوه ملک شوار و  
 که کشته اسرار باشد کزین هوا بر دین  
 زهر سر یا به و کوه که خواهر خن  
 زار و خن دین سحر است بر سر  
 زار و خن دین نهادت را چاره بود و خن  
 هم اکنون که کوه خن کرانه بر خن  
 که کوه کل خود به حدت صبرش از آ  
 که کوه زار و خن شمس بکمان است  
 که نه تفهین این شمس قدر اینی که خن  
 تو از خاک کاب و خاک تن درده برین شمس  
 که کوه در چن و چن هم و آله و هم

این کلمه خن  
 در محراب کربلا

بهین چکان است







وله العنبر "اعلم انهم

[illegible]

در تخته اول اوبه بنویس  
که زبان با در و در و تخته  
در موضع خود نشان  
سحر قزقلی سنا و حل

ولہ

در راه چو بر آید تیره که و افاده شود رسته  
 که در چو در روشن در راه که گویان  
 در راه که در افق را چه چاره چاره  
 اجرام چو در چو در چو در چو در  
 ان خندان در چو در چو در چو در  
 محکم خان در چو در چو در چو در  
 از راه که در چو در چو در چو در  
 در راه چو در چو در چو در چو در  
 در راه چو در چو در چو در چو در  
 در راه چو در چو در چو در چو در  
 در راه چو در چو در چو در چو در

جیب زعفران  
کافور  
سیاه  
کافور



درین سطره یک ستم هم خواندیم  
 ای بگویم هر زمان او از خطر از هر کجا  
 خسته دل مرد و زن گفتند که این  
 را چون بگذریم رخ از دم پند آسم  
 روز آمد و در جهان همه بخار غم خدایان  
 او از آب زینبیه انابه پیش فرستید  
 بوی شکر بر آب دلت بود و بر جگر  
 که دلت بیزیم هم نفس طرازی هم  
 ام نازیم هم غم در دیم هم  
 بر غم بگو در او نماند آن یکف او را

درین سطره یک ستم هم خواندیم  
 ای بگویم هر زمان او از خطر از هر کجا  
 خسته دل مرد و زن گفتند که این  
 را چون بگذریم رخ از دم پند آسم  
 روز آمد و در جهان همه بخار غم خدایان  
 او از آب زینبیه انابه پیش فرستید  
 بوی شکر بر آب دلت بود و بر جگر  
 که دلت بیزیم هم نفس طرازی هم  
 ام نازیم هم غم در دیم هم  
 بر غم بگو در او نماند آن یکف او را

این یک سطره است که در این  
 که لب و دهن او بخت کف و زین  
 منزه که خورشید است از درخشش کبریا  
 از بهر دلفروز جان که در ارکان

که در این سطره

بر هر زده از شمشیر بخت که لا تعجز  
 بیا بوی بخت نفس شسته که سر برزد  
 بیا که بخار از دهن جگر  
 جگرش همه جان زد و علس همه جان  
 بمان اسرار بمان اسرار  
 کافرخ او از آب دلت بود و بر جگر  
 در بخت جگرش موسر چکنه بابت  
 دیرین کین بر کوه چرخ اسکین  
 در باغ جلال او رفعت رخ غنیم  
 آن بر فلک بخت آن بخت  
 کا در زلفش جگر کا فلک در کت  
 جود او کف او کویان بر ظلم که لا تباک

که سینه محفوف که سینه

که سینه محفوف که سینه

در این سطره یک ستم هم خواندیم  
 ای بگویم هر زمان او از خطر از هر کجا  
 خسته دل مرد و زن گفتند که این  
 را چون بگذریم رخ از دم پند آسم  
 روز آمد و در جهان همه بخار غم خدایان  
 او از آب زینبیه انابه پیش فرستید  
 بوی شکر بر آب دلت بود و بر جگر  
 که دلت بیزیم هم نفس طرازی هم  
 ام نازیم هم غم در دیم هم  
 بر غم بگو در او نماند آن یکف او را







کیمبر مکانات ہر

1. 在 2010 年 12 月 31 日，

[illegible]

ملفوظ

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

دست آن که قلم ظلم هرگز است  
با سزای محفیت قلم است  
رسیده به همه که قضیه گمباده  
هر که بر سرف و نام هم است  
جود سیران زمین در دست  
در هر که است علم در عالم است  
هر که را چمن بر باد از کبر  
ان نه از فر بهر آن از دم است  
هر که بجا و در آن جا چه است  
هر که بیم در آن بیم است  
هر که را سرف و خورده خوش  
که چه اندر سرف اندر دم است  
کوش که است بیک است  
بر که جوینده خضر و حکم است  
از یکا که کوش تا به هزار  
پادشاه را از به نهر و آرز  
اندر از به ظلم و سباده  
سکه پستان را چون حکم است  
اول بزر و زور و خیر و شرم است  
صفا را غرض از خواندن حق  
به در آن بهشت دل و دین حکم است  
صوفیان را از به راندن گم  
حلیه بیع و ربا و سبک است  
را بهر آن را از به راز و وفه  
قبله شان را بهر و شمع و حکم است  
عقل و انوار اعدا و اندام است  
چنان را از که اند و لغات  
عقل و انوار اعدا و اندام است  
چنان را از که اند و لغات

تکمیل فیضان  
کتاب فیضان  
کتاب فیضان  
کتاب فیضان

المعيقين و...  
كه انه كثر الله

درم کوزه  
نشانده و داشتند نزد او و او را  
حکیم و معالج کاف صفتها بداند

سليم بن عبد الله بن محمد  
آدم بن محمد بن آدم بن محمد







در بار و بخت کجاست از شما  
 کانه چنان ضعیف از آن سر بخت  
 بپیرانش در این دایره بود که  
 در طبع و صفات و لطف و عارف  
 از قدر تو رسید به این کعبه که  
 زان برده است ترا از صبح بخت  
 دین از زبانت در تو هر چه بود  
 که تو عاقل و زبان در التفات  
 تو یک علم و در هر چه بود که او  
 در پس علم و ملک تو که پدید است  
 بکین خانه در هر چه بود که او  
 چون خانه زنت در طوق و آید  
 امیر و در بزرگ سر حدت آدم  
 از بخت و شمس که است و آید  
 جز شمعان که پیش از این دیار  
 در بارگاه بود و گریست باریت  
 او سر ز خود آن دل لطف خاک پاک  
 رفعت بخت نصیب و خانی بود بخت  
 لیکن زنده تو بر ز بخت به  
 هیچ از زمانه که حاکم عاریت  
 ماور که از این جهان در عاریت  
 بر حق نه عمارت و در بار آید  
 دوغ که از زمانه جهان و زمانه بخت  
 حاکم هر چه است بخت و عاریت

**وله الفی فی البیت**

خاک و از باد بوسه می خورند  
 و در آن دشت آب زنده کانه است  
 ز کس بخور و شرب نه طبع و کس  
 سینه خاک که بر سر است بر آن است

بیخ هفت است برگ بر باد ز جوت  
 مرغ اندک ناله در بسیار دانه است  
 آن که در چراغ دخت است چشم  
 آب را که خیمت آن کس است دانه است  
 در هر چه بود طبع است بخت  
 زانکه از این است و در آن کس است دانه است  
 دست خرد که بر سینه است باریت  
 پس چرا چون شاه آوردت دانه است  
 آن کس که شکسته است در بخت  
 چشم خوب ز کس از دیده دانه است  
 کس که شکسته است در بخت  
 چشم شاد است بخت و دانه است  
 کس که شکسته است در بخت  
 چشم شاد است بخت و دانه است  
 آفتاب از دین سجده که در دانه است  
 اول القاب و شریفان دانه است  
 برگ آن که در اول جهان بود  
 که در بخت بر طریق پاسبان دانه است

**در معنای قول محمد بن احمد غزالی**

اگر چه سیم از همه است  
 حقا که بر من بود جهان دیگر است  
 از دور تو در رفعت بنا که بخت  
 یک زانو بخت که غنی بخت  
 آن یک که از هر چه بخت  
 کان خطره کنون در بخت  
 بسیار تو از من بخت  
 ما بر کسیم از تو تو از خود کس است  
 آن دل که بخت در بخت  
 با او هر چه از روز و هر چه است  
 یک کس که چو روز بخت  
 در روز بخت از کس کس است

در شکسته است  
 در شکسته است



محمود بن احمد که درین عهد جهان را  
ان بیخ فتنه کشید که درین غفلت  
علم و دینش از بهرین است و لیکن

**نه حکمت از خط و تفسیر**

اگر سنان از خشم و عین بخت  
از جاسم زخم در پستی  
چو کبر و خود که بگو تو جو  
که تو را در مسدودیم بخت  
آه تو را در کفر خانه کن  
زهر بر کار از جویس بخت  
چون که شتر کاف و زن تر  
از فقر قاف و دام و شتر  
از همه فقر رستگار کرد  
چو لقمان بفرموده است  
این بر جوی و در و درخت  
نور خست و در خفا  
هر چه درین جهان است  
مقتضی این یا نشینیش  
مقتضی آن در کتب است  
مترال با جود است و لیکن  
ره چو نهاد و در چو خست  
چون تو مصحف از بهر کار  
نفس خردن تر کشت و درخت

اینکه درین عهد  
چون که شتر کاف و زن تر  
از فقر قاف و دام و شتر

اینکه درین عهد  
چون که شتر کاف و زن تر  
از فقر قاف و دام و شتر

**بسم الله الرحمن الرحیم**

چون در زودت با بهر شمر  
نقشه گردانست چو قرآن زنده  
قطع و حصر و سجد و ششم  
سجده و کبر و تهنید به چو نه  
بخت در هر غفلت است  
ساخته نفس سان در و درخت  
چون که در دستش خست  
در هر وقت محکم اندر است  
بهر راه آتش است شعله زدن  
که این بیخ آن زمانه گشت  
ملک اندازان از این سر  
و نسوی ملک از بهر بخت  
آن بهر هر که ملک را  
کینه آتش این کوزه کردند  
چون بنیاده که چو عی  
نهر بر بر بنیان و بر سر  
هر چنان شد که در حق است  
ساخت باید زلف خود گشت  
غفلت خوش هر یک از این  
هر چه در زودت و درخت  
که بگویند نقاب برداشتن  
تا انداخته زهر از قند  
دین خرد و هر چه بر سر است  
بهر که نقه شکست و زدن  
کین از بهر حوس است علم است  
این بهر خطرات است حکمت  
علم این بار نامرست  
تو بهر بخت و خونی خست  
از بهر قوت و قوت است که  
چو یوسفان مصر مرند  
چو یوسفان مصر مرند

چون که شتر کاف و زن تر  
از فقر قاف و دام و شتر

اینکه درین عهد  
چون که شتر کاف و زن تر  
از فقر قاف و دام و شتر

اینکه درین عهد  
چون که شتر کاف و زن تر  
از فقر قاف و دام و شتر



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲

لا بد من خبر  
بیکم از

قصه

مجلس  
مجلس

مجلس شورای ملی  
روزنامه

والمعنى عليه الرحمة

سوره مرسله در این چای ستم سبده

تذکرہ  
میرزا محمد

22

شماره ۱۰۰

و در این کتاب که در این کتابخانه است

نام و از جهت تدوین

کتابخانه

卷之五

صدا مود و آب جگر  
و غده و امیکه و نفاک

از کتب معتبره



لب پرستجا که بر کبر خردنا لب زنده ای که بنی پرستیزان  
 کسی که با حیان بنده خبر نشیند الا چون غنوت بجای آن که دل بجز بند  
 چو در دهر که بند ز غنوت خبر بنی که دانه کس معسر در دهر که بند  
 حقیقت بن است آنکه در کس خبر است است از بن بر سر جان در بند در بند  
 نه فرعون شود آنکس که در دهر دانه نه بفرعون که آنکس که در دهر دانه  
 بخت بخت بنی ز که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بر دهر جان سنان بنی نه دهر دانه کسی که چون سنان بنی نه دهر دانه

**و کتب**

ناز را در دانه بنایه سوز چون ناز را در دانه بنایه سوز  
 یکمسته خولی زبانه حسن و زنه فرس کبر و ناز از دهر دانه  
 بگو دلفظ کو بیا جگر بکسین و دهر که بخت زرا  
 در دهر دانه است و در دهر دانه پس میان و دهر دانه  
 زشت بد در دهر دانه زشت بد در دهر دانه زشت بد در دهر دانه  
 که که ناز و دهر دانه که که ناز و دهر دانه که که ناز و دهر دانه  
 جوهر سینه اول بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

از زنده کس معسر خردنا لب حقیقت بنی که دانه بنی زنده  
 لب زنده که دهر دانه است و دهر دانه لب زنده که دهر دانه  
 ناز که ناز که دهر دانه این ناز که دهر دانه این ناز که دهر دانه  
 دهر دانه که دهر دانه دهر دانه که دهر دانه دهر دانه که دهر دانه  
 دهر دانه که دهر دانه دهر دانه که دهر دانه دهر دانه که دهر دانه

**ناله العطر الکبر و المور**

در جگر که از لب بکسین که دهر دانه جدا که دهر دانه که دهر دانه  
 ناز که دهر دانه که دهر دانه ناز که دهر دانه که دهر دانه  
 از میان دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه  
 از میان دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه  
 که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه  
 که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه  
 که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه  
 که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه که دهر دانه

ناله العطر الکبر و المور

ناله العطر الکبر و المور

ناله العطر الکبر و المور











بسم الله الرحمن الرحيم

گر نخواهر که در تخت مجمل نقد خوانم در حلق میار  
 راه توبه را بجهل میی ویده روح اسباب مخانه  
 بخدا اگر کسر زانده بود بخدا از حد اسیر بخوار  
 هر که از چوب در کرب نو مرکب است دران وفایه بوار  
 استغفار جویز نماندی به زبان چون زبانه شوفا می بگوید  
 نه بخت غمش نه گفت خدایا بر نطق ایضا و بار **استغفار**  
 تا ازل غمش شدیم در دنیا به مسیح در گفت  
 گشت باید که هر که گویز زبان چتر و ابره کردار گشته باشد  
 بر جابرین و سر کردار چون سکون و سخن پرکار  
 در جوار زنده عزت چرخ غمش و جو و بیمار در غمش  
 تا به سببی صراط ابد به زفران دامن و به زنجار  
 جز به دست دل محمد نیست حد و حقیقه خزان بسار  
 چون دل بر زور احمد بود به بین الله که بستر از بار  
 غفلت صورت مکره است به حد و در احمد مختار  
 اسیر به ارفقت به جگر از غفلت غره چون گفتار

بیت  
 کنایه

مکر جابر و جابر  
 و در این کار و کار  
 نهاده شده است

آمنه نموده است  
 در این کار و کار

عالم غافل است و غافل خفته را خفته که گفت بیدار  
 همه زنده خوار دین تواند دین بر غارتش نهاده بیدار  
 غول بندگان می گویند ازو بستر گفت و بستر کردار  
 بر عهد آن که بپایان بخت بکشتن بپا داشت شمار  
 انفس که نه دین نه دین خوارش افسه نثار و خواهش  
 بخت و قدرت است برکتی به چو غوغا اسیر بخت  
 هر چه نژاد دین بر و دین در کار است گمشده و در شمار  
 بود و غمش را دین در کشت که بخت رسد در مقدار  
 چون دین ظلم باشد بکشته به غدار است و در کار  
 کند عشق نفس زنده قول کند باز بخت سر در شمار  
 راه عشق کار به دعا آن بیمار که بشود بیمار  
 چاره حق غمش نشمار آه هر که نژاد به موسیقار  
 عاشقان را از عشق بخوش دیده کان را از غوغا  
 جان نثار است در کشتن رخ چو بس بکشته است شمار  
 ابد در است عشق به از امید ملک الم که گشته در شمار

نور

بغیر از روح را این غمش که در کار  
 اندر کشته به این غمش و در کار  
 که در به بخت و در کار و در کار  
 صاف نماید و در کار و در کار  
 نظم کرده و در کار و در کار  
 در این کار و در کار و در کار  
**موسیقار**

کنایه







نه بدین لغت است بر افسوس که نه اندر هر چینی زبیر  
 زان بد لغت است کافین علم و اندر تعلیم گفت کار  
 هر از علم تا ز لغت چشم جانت بر یک است در یکبار  
 که در این فرشته تا کنی ملک دره و در صورت از دیار  
 که در احمد بر سر در صدفی شکسته تپیده بر درخار  
 بعد بر دور تا فرود آمد بود چو کبریا بصفه بار  
 چه در هر با کلاه بر منبر چه در هر با ز کام در خوار  
 تو را امر کرد در تقابل خند مغرور میسر در تار  
 خود کلاه و دست چو بانه تو میفرست بر کلاه دستار سالار  
 کلاه اکنون که در قدرت یک در دوزخ لک در شمار  
 یا چنانچه جو سره که نزد ملک قنبر ملک در صبار  
 ملک دین ز کس نیست از هر چه ملک دینار  
 نشسته جاده و زرباش نیست جاده و زرباش بر یکین و نگار  
 بنده از تو نشسته که بگفته این دهن که در آن خبر بخار  
 سرخ زلف ز آب جبر جوی زانکه ز زنده آب بر دریا بار

این شعر در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 است

ملک  
 دین  
 ز کس  
 نیست

این شعر  
 در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 است

دل داور باد چون تو بر یکدیگر خور و خور بگند  
 که در اقبال و کندم نه در به هم خوریت بر است جسم نهار  
 بر تفرقه خور که اندر خور کندم کردم است و است  
 دولت ایام در آن که داد است پس از انبار جنس استغفار بشن تر دشت  
 تا تو را است است بار در جهان خدا است بار  
 آنکه پس روزگار خواهد دید هم سرده بر سیدار  
 از تو که به کج خور کند این بندگان کناره کبر کنار  
 یک سره این است تا روزی روز بپوشش در به صوب  
 ریش او در بهشت حق بر چون که نه خضر تو در بهشت  
 خواهی که بعد از این است از در عین است کوش و دست همار  
 به چنین خواهد کان به صبر بر افکند و کشت به کردار  
 این بندگان عجمه به روز بر اوج خورده و کشت از این  
 از سنان از این بندگان کبریز کوه کبر از جهل به سوار  
 بکوه کان به تیر ماه است تو از ان چشم در بهار مداد  
 دل از این بندگان به که به دریا کشت به یکدیگر جوین بار

چون تو را از این  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 است

این شعر  
 در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 است

این شعر  
 در  
 کتاب  
 تاریخ  
 ایران  
 است















بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

و منور از راه رخسار زهر کاش  
که در بند محویر کلاه در بند  
از زبان جامه حریفان تا در سطح  
وزر درخت خفته اند این غلام  
شاه از انار را روی یک شمشیر  
جای صیقل آینه روی جوی خیار  
که توان آید براد حق ز راه خلق حق  
در دایه خلق سوز خلق روز و شب  
نه از آن دور که رخ مجروح در جگر  
بر انداخته و نو که دلها کینه در جگر  
ز آنجانی در که با جانم گویند در بند  
غافل در در که تا بر جان بگویند  
بر چنین بالا که کسب کسب که  
جبر نیز بریده است اندرین صید  
میرم و یکا که باشد شمشیر روح  
خدا آری این سیفان را در آن صید  
علم دین در دست شمشیر جامه جرمال  
چون است دست و دهانه است در دهان  
از بر نام دارد مرد دنیا علم دین  
از بر نام دارد مرد دنیا علم دین  
با در کین است شعور خاک کین  
در چشم این دکان خنجر کین  
ز آنجانی در دهان خنجر کین  
تا جگر در دهان با تاج شمشیر  
در نه چو دیگر شمشیر این جهان  
خاک بر کین سنان و در کین سنان  
نه در چهره را با شمشیر خنجر  
که در چهره خوانند بر در دهان  
که در چهره خوانند بر در دهان

و منور از راه رخسار زهر کاش  
که در بند محویر کلاه در بند  
از زبان جامه حریفان تا در سطح  
وزر درخت خفته اند این غلام  
شاه از انار را روی یک شمشیر  
جای صیقل آینه روی جوی خیار  
که توان آید براد حق ز راه خلق حق  
در دایه خلق سوز خلق روز و شب  
نه از آن دور که رخ مجروح در جگر  
بر انداخته و نو که دلها کینه در جگر  
ز آنجانی در که با جانم گویند در بند  
غافل در در که تا بر جان بگویند  
بر چنین بالا که کسب کسب که  
جبر نیز بریده است اندرین صید  
میرم و یکا که باشد شمشیر روح  
خدا آری این سیفان را در آن صید  
علم دین در دست شمشیر جامه جرمال  
چون است دست و دهانه است در دهان  
از بر نام دارد مرد دنیا علم دین  
از بر نام دارد مرد دنیا علم دین  
با در کین است شعور خاک کین  
در چشم این دکان خنجر کین  
ز آنجانی در دهان خنجر کین  
تا جگر در دهان با تاج شمشیر  
در نه چو دیگر شمشیر این جهان  
خاک بر کین سنان و در کین سنان  
نه در چهره را با شمشیر خنجر  
که در چهره خوانند بر در دهان  
که در چهره خوانند بر در دهان

و منور از راه رخسار زهر کاش

علی

خدا را که از چشم فرشته بر  
که در عین را چه سنان و نقش قندار  
که در عین را چه سنان و نقش قندار  
که در عین را چه سنان و نقش قندار

از دل اصفیت باید دست از دنیا بدار  
با کین زنده کبر و راه دین که خنجر  
تاج و تخت که سر حیدر است  
نقش مهر خنجر و نیست بر جان کفار  
پیر و پادشاه و بر جوشم از نام  
دست و خنجر دین و بر نهاده خنجر  
چون دکان تا کین بر امید و در  
است از راه خنجر و کافران مرده دار  
علم سنان و جانت ز چرخ بر کور  
جهان کین و کمر درایلم لعل کور  
تا که در قندار از او و سنان  
به بنده و نه جگر در کور  
که در دین از در تاج دار در تاج  
بش چون حضور حلاج شفا در تاج  
از صید شمشیر جان از این تاج  
تا که از نه عشق و شمشیر با کین

و منور از راه رخسار زهر کاش

که در عین را چه سنان و نقش قندار  
که در عین را چه سنان و نقش قندار  
که در عین را چه سنان و نقش قندار  
که در عین را چه سنان و نقش قندار







یار اگر چشم در دوزخ زنده بودم / فریاد کند بجز از حق زانکه  
 غار باغ و کلاه طعم کس که حجت / صدر باغ شود کلاه از کس که کردید  
 آب جوش است آنکه جوید نفوذ جسم را / جوهر آتش ز جنت بر فلک بشمار  
 لاجرم زین زاده چون رود و چار طبع / انجمن در آتش است و انجمن در آتش  
 امر زانکه نیست چاره که هر چاره / یافته قدر بلند و صفت و لغو و قار  
 مدیر دانش بر زبون مدیر افکار / آرزوی بر تو چون آب سیر از کمر

فصل در بیان احوال

امر ذات ز ذات و مهور / ذات و عقل کرده باور  
 بسم تو ز صدر کس برادر / ذات تو نوع و جنس برادر  
 محول ز چنانکه اعراض / موضوع ز چنانکه جوهر  
 حکم تو بر نفس فرض خورشید / انچه با بیاض و سحر  
 من تو زده در کار / انچه ز کمال و کمال  
 برید از کس و نفین / وصف تو ز غیر نیکو شهنشیر  
 بخت و شانس چاره برادر / حسن تو و عیسی و شریک  
 هم بر نفس صرافت نهاده / هم با ذرات از مجاور

اگر کشیده چراغ قاف بآین / بسید نور خود مست  
 مستحق جهان و دوزخ / یک طاعت زنا و دروغ  
 بنفشه به سحر کج قارون / یک ذره نوره دوزخ کور  
 عالم جدیدی گشت پیدا / اوم و هم دین و بود و کیف  
 عالم چو یکا و نسود و یا / سیه و سفید طبع و نفس  
 آتش چو نبات و سنگ و حیران / در شرف حقیقت سحر  
 خواص و جزو عقل و حال / پائیده بقدر یک و یک  
 علت چو نبات و ذوق / از دست جوهر و عیسی  
 اخر چه در آنچه بود اول / مقصود چه آنچه بود بهر  
 بجز لغو و اب کز کور / بشیر حقیقت از کور  
 امر با زهوات و در رفیع / از دوزخ زانکه چون کجوت  
 امر سحره حرم و کشیده / ناکه چو زهر مرگ و کجوت  
 در زشتی بانه که آفتاب / دیده بکله صفت  
 دوزخ و دوزخ و از کلاه آدم / خود سحر و ناله اسرار  
 سر بسته بگویم از لغو و آفتاب / برادر بر تیغ فکر و شمشیر



در دیش کند زاده زرت  
 در غلامی که زور کشم  
 کند مشی و مهر جبار  
 در سجده نکردن ز کعبه  
 کو قادر بود با خود  
 کار که نه کار است **شمار**  
 به چه مجور است بیرون  
 کان بسته که خضر باقی

و نه ایضا **بهر**  
 در دل که بفرز زان قزار گیر  
 که به روح راه نیاید بر آسمان  
 تا که صفت صومعه و زهد و زاهد  
 خواهر که در آن کو خور راه شیرد  
 از صومعه آرد زهرت دل که بکشد  
 که بزد کرد مال و کافر و خمار کش

چندین

چندین هزار سجده که در پیش  
 یک سجده که هر چه در خون بداید  
 از لب لعل طهرت از خشت نصرت  
 بعد از این طهرت بعد از باز  
 در هر سر که در معر طلب کن  
 که چون منیر سوخته در غم طهر  
 یک سوار غمزه که نیست بر آغ  
 یا بهو باغ که دست ملک نو  
 چون ماه علم از ملک فقر تو رفت

و نه ایضا **بهر**  
 از دل که بفرز زان قزار گیر  
 که به روح راه نیاید بر آسمان  
 تا که صفت صومعه و زهد و زاهد  
 خواهر که در آن کو خور راه شیرد  
 از صومعه آرد زهرت دل که بکشد  
 که بزد کرد مال و کافر و خمار کش

چندین







غرض دل و نور از قفس حسن  
 بخت زده روح القدس از قفس حسن  
 در زینت و در رنگ کلاه کمر حسن  
 زینت کمر و زینت کمر و زینت کمر  
 این است که رخ و رنگ رخ و رنگ  
 این را کلاه بر زن و آن را کمر  
 چنین به ناله سحر از دهن جبین  
 سخن به ناله سحر از دهن جبین  
 سلفان به ناله سحر از دهن جبین  
 سلفان به ناله سحر از دهن جبین  
 زخمه و عین از دهن جبین  
 زخمه و عین از دهن جبین  
 ناله که روح زنده است جبین  
 ناله که روح زنده است جبین  
 حزن حزن و آید از کمر حسن  
 حزن حزن و آید از کمر حسن  
 در کمر که آید از دهن جبین  
 در کمر که آید از دهن جبین  
 بخت زده و از دهن جبین  
 بخت زده و از دهن جبین  
 خاک و دهن جبین  
 خاک و دهن جبین  
 دهن جبین که آید از دهن جبین  
 دهن جبین که آید از دهن جبین

**در تفسیر این شعر**

از سینه جگر به ناله سحر  
 از سینه جگر به ناله سحر  
 ناله سحر که آید از دهن جبین  
 ناله سحر که آید از دهن جبین

تا تو زنده آید از دهن جبین  
 تا تو زنده آید از دهن جبین  
 از سینه جگر به ناله سحر  
 از سینه جگر به ناله سحر  
 این است که رخ و رنگ رخ و رنگ  
 این را کلاه بر زن و آن را کمر  
 چنین به ناله سحر از دهن جبین  
 سخن به ناله سحر از دهن جبین  
 سلفان به ناله سحر از دهن جبین  
 سلفان به ناله سحر از دهن جبین  
 زخمه و عین از دهن جبین  
 زخمه و عین از دهن جبین  
 ناله که روح زنده است جبین  
 ناله که روح زنده است جبین  
 حزن حزن و آید از کمر حسن  
 حزن حزن و آید از کمر حسن  
 در کمر که آید از دهن جبین  
 در کمر که آید از دهن جبین  
 بخت زده و از دهن جبین  
 بخت زده و از دهن جبین  
 خاک و دهن جبین  
 خاک و دهن جبین  
 دهن جبین که آید از دهن جبین  
 دهن جبین که آید از دهن جبین

در جهان دل ز ناله سحر

در جهان دل ز ناله سحر

در جهان دل ز ناله سحر



ای خیرت کرده چنانچه آید  
 کوی کی رسم زبانی کوی کی  
 جان و خیرت خشن و خفت آرد  
 هم رضا بران هم در خشن و خفت  
 هم در خفت از خشن و خفت  
 از خشن و خفت از خشن و خفت  
 از خشن و خفت از خشن و خفت  
 از خشن و خفت از خشن و خفت

در هیچ راهی و اندیشه و جان بخشد

نمودن و اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد

در

در

ای خیرت کرده چنانچه آید  
 کوی کی رسم زبانی کوی کی  
 جان و خیرت خشن و خفت آرد  
 هم رضا بران هم در خشن و خفت  
 هم در خفت از خشن و خفت  
 از خشن و خفت از خشن و خفت  
 از خشن و خفت از خشن و خفت  
 از خشن و خفت از خشن و خفت

نمودن و اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد

در هیچ راهی و اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد  
 اندیشه و جان بخشد

در



که از کین جند و دل را یار  
 که ز قدرت خود از من سر  
 که بچرخ بر دلفرد  
 که بخار کردت جو غم قدر  
 که برخت کند چه کبان شخ  
 که بخت دست جو آب شخ  
 قوتی دارو این شجره فصل  
 ز غر دار و این چرخ بدو  
 زانکه مراقب دست س  
 ز غر دار و این چرخ بدو  
 که بخت جهان بخیر و شر  
 که بخت جهان بخیر و شر  
 شجره که برادر فصل  
 پس بگریه پیش او غم  
 تا بینه از عدوت نشان  
 تا بینه از عدوت نشان  
 شجره که برادر دار  
 که برادر دار و این چرخ  
 جبره که در سپهر ملک  
 چرخ برادر و کار جبر  
 در خوابت که که ز که  
 چرخ برادر و کار جبر  
 پیش روی من جو جبر  
 چرخ برادر و کار جبر  
 که میان نیست که  
 چرخ برادر و کار جبر  
 زاب که از طبع ملک  
 چرخ برادر و کار جبر  
 جبره که برادر و کار جبر  
 چرخ برادر و کار جبر

جبره که  
 در خوابت

از

که بخت جهان بخیر و شر  
 که بخت جهان بخیر و شر  
 شجره که برادر فصل  
 پس بگریه پیش او غم  
 تا بینه از عدوت نشان  
 تا بینه از عدوت نشان  
 شجره که برادر دار  
 که برادر دار و این چرخ  
 جبره که در سپهر ملک  
 چرخ برادر و کار جبر  
 در خوابت که که ز که  
 چرخ برادر و کار جبر  
 پیش روی من جو جبر  
 چرخ برادر و کار جبر  
 که میان نیست که  
 چرخ برادر و کار جبر  
 زاب که از طبع ملک  
 چرخ برادر و کار جبر  
 جبره که برادر و کار جبر  
 چرخ برادر و کار جبر

جبره که  
 در خوابت

از



بشه خور مهر بر شد در نه بر بند بر است چشید خور  
 خطه زخم طبع چون با فکرت ز تو را سر چون او  
 مال اندر را بر خندم که هر طبع و جسم اسکندر  
 در است نه و شکست هیچ فکرت نه و شکست با هر  
 زان ز یادت بر نیز نقصان که تو میکردی ب ن فم  
 به زور و سیرای بر دور زان شمع چشمت بر خور  
 بهر کمتر بر من بهی را که بودی به یک نیست نصیر  
 سپهر کو هر بنی کی یا به چون تو به نیست چو هر  
 و از از طبعها چو طبع عالی دارم از علمها چه علم خیر  
 حکمت را از قدرت است مخرج نه قدرت را از دانشت که  
 است از نفع همه شیر خور از حدیث و دلیل همیشه  
 لیکن این اکنون استبار که از خاک تحت با نه  
 لقب کرده است ز حسن بهر از هر که است سکندر  
 خادمانه نامش و کافر ملک رنج و سید از زعفر  
 صفت و دروغ نه نصیر مگر آید که و دیگر ز  
 چه بهتر زاده یک لفظ ام

چون تو را با بر است کوه کوه ملک دل ز تنه کوه  
 در مع امیر محمد خطیب

مردمان در جوفت گشود نامور تا به از خمر خوف و خیر  
 هر جود و جوی خضر و ملک و عدل خلق عجب و طبع و نام یک نشانی  
 بهر و با هم در ال و خا و طلا و با او که چون طبعش کرب کرد این طبع نامور  
 که او به من خرم کردی در است مقام که نفسی تخته قافل قسمت را در  
 تحت کوشی از خون بخشن و شاکستار سپهر از سهم مغش و دشمنانی  
 چه که رنج من است کرب و ای که در هر جوی زان که شمع بر لب  
 سخن و آن که گفته تا که و بر آن کتب کرد از تا تر فروش و گمان ازین کرم  
 زور از هر خوشی که باید چنان بهر را زور خور سیرا و تا با خمر  
 آنچه در در او بخت و نصیر و حکم بهر مدح در خزان او بیاید چرخ  
 اندر آن روز که کند که از حکم لای بر تار دیده و زو تنها سیر  
 بهر که کرد و خلق ز در و بیکان بهر تا که در فرق تا به از آن جور  
 از خیر شیخ و ملک هم که از بهر از خیر چشمه نفع بین و کوه از خیر  
 رو که از این چنین بهر با خمر نصیر راه که در جسم جان کمر سیر چون خیر

و از هر عده که است  
 و از هر عده که است  
 و از هر عده که است







رکنی که ایستاده بر سر دوز در بنگه ماران نه کنه کار  
 مار از جال تو خورده هیچ نماند این خرد دهنی همه معدوم شد  
 در عهد پریه من و در حبس بدین بگره سلطان کور و سرنگو کار  
 بهر دست آتش ده بر شرف قدر بهرام فلک بر دور او جاست  
 نشان جهان را از جلال شرف محنت همه بحث شد و خبر همه بر  
 بر شرف آفتاب که رزم و کسبه به دست آفتاب که رزم و کسبه

در معنای خواجه نصیر الدین

اگر کن احوال از شک و کور اندازد و بختی تو را یار  
 اگر خواهی فرزانه طایفین محمد در زبانی عیب و عهده که نمودار  
 چند که در آید و محال است بنیاد نه غلط سکون الله و نه دیر و نفاذ  
 از غایت آرزو که و خرد گشت گشته غلامان سنان و نفاذ  
 که از خرد است زهر چرخ و کجی بجهت روح تو خرد است رکعت  
 کجی که سحر دارد و سر تو خورده است مانده فرشته نشو بر هر که  
 که با بد لغو خوار بر دشته است از قوت آن روح بریده تفسیر  
 اگر طبع و علوم و تفکیرش و سنان در دست در زبانی تو در پانی که

ارباب تو خورده و گشت تیر و زدن تو خورده و گشت تیر و زدن  
 گشت چینه و لیک از زهر دوز آهون تو خورده و گشت تیر و زدن  
 که کسب خود دم به دهن و زهر گاو و دوزیرین گفته به آثار  
 عالم همه بر سر دوش و صلیک یک دهن از آن که زهر چرخ  
 کار خود تو گشت شش و تو بر عین قیام در به به حبس سوار  
 دینیم حسین و دینیم حسین با جعفر طراز و زعفر طراز

در معنای خواجه نصیر الدین

که خود تو علم تو خورین و خورین که خود تو علم تو خورین  
 اگر بر کلک گشت فرزانه کرم اگر بر کلک گشت فرزانه کرم  
 خوریم جان است و این آید که در بحر و درف خوار بود از آید  
 آن گشتانند دین سحر است بر هیچ کس سر سوزان و خورین سحر  
 اسرار است زبانه بکان بوش خور اسرار است زبانه بکان بوش خور  
 پس جان تم از کس به من است این فرق مرا این بهار و بهار  
 به هر که در دهن و دهن و دهن خور به هر که در دهن و دهن و دهن  
 در غایت و دین و سنان با و دین با سنان و دین و سنان با و دین

در معنای خواجه نصیر الدین  
 در معنای خواجه نصیر الدین  
 در معنای خواجه نصیر الدین



ارض کریمه باریک و بلند است و در آن آتش و دود و خاک و آبریزه است

الحق

لب روح که است با دم  
 حلقه محنت حضور  
 که ز در کتب و لفظ و کلام  
 هر کس درین جهان و فن را دور  
 نین جاد است از دوزخ هر چه  
 فن و بین و دل از حضور  
 نصیب است از علم نزه  
 سخن داد و داد را دور  
 از کلبش بره چهره تیر  
 در کلبش بره بازو بطور  
 درین در علم است انعام  
 حب و طرب و شربت محرم  
 در دل از شیشه است انعام  
 لوح محفوظ و دست محرم  
 کتب انعام از دل که  
 عیب انعام از سر و عین  
 به ازین استانه خود بدلو  
 صفیر نشی که ادرک  
 چون بدو چشم یک زار  
 محو او است بر نشانه

والله اعلم

در حق من کفایت از آن مرد  
 از سر کوی فرخنده ستودار  
 جسد زنده و پرورده حیات  
 به عجز زنده از دهنش زار  
 بر تو بیست و آن مرد از عطف  
 جگرش بر او دایم لطیف  
 زنده از سر و طرب جگرش  
 خط کشید که بر آن رخ نور  
 که بر لب زنده که رخ کشید  
 سر آن از دهن جگرش زود  
 حیات گزینی دهن کندوار چرخ  
 بکشد از دهن زنده عشق  
 از دهن ترس که بر حال مرا  
 چون شیشه اورنگ زده از کبر

یکبار من با کلمه طرب  
 که از دهن دهن کندوار  
 زلف زنده و پرورده حیات  
 به عجز زنده از دهنش زار  
 بر تو بیست و آن مرد از عطف  
 جگرش بر او دایم لطیف  
 زنده از سر و طرب جگرش  
 خط کشید که بر آن رخ نور  
 که بر لب زنده که رخ کشید  
 سر آن از دهن جگرش زود  
 حیات گزینی دهن کندوار چرخ  
 بکشد از دهن زنده عشق  
 از دهن ترس که بر حال مرا  
 چون شیشه اورنگ زده از کبر

در حق من کفایت از آن مرد  
 از سر کوی فرخنده ستودار  
 جسد زنده و پرورده حیات  
 به عجز زنده از دهنش زار  
 بر تو بیست و آن مرد از عطف  
 جگرش بر او دایم لطیف  
 زنده از سر و طرب جگرش  
 خط کشید که بر آن رخ نور  
 که بر لب زنده که رخ کشید  
 سر آن از دهن جگرش زود  
 حیات گزینی دهن کندوار چرخ  
 بکشد از دهن زنده عشق  
 از دهن ترس که بر حال مرا  
 چون شیشه اورنگ زده از کبر







Handwritten notes in Urdu script.

37

والفقر

2. اکتبر ۱۱۸۵

در که خلق بر ذوق و ذریع است و هر کس  
که در نگاه خواند جهان دارد و پس  
هر که اندام که یافت این در که  
در بر او کس و او باش و عینش در کس







اربعین قریب و دور حرکت و لم کنش

اسرار حق و ذریعہ فیض پر مبارک  
ہندو افسانہ درجہ ہندو



در این کتاب  
در این کتاب

از رخ در غم و غم  
که سحر است آرزو  
تو را در جهان هیچ  
در سر و نفس و عقل  
در میان خود و دم و خیال  
مرد و گشت و نام و قدر  
من از داریش چون گشت  
که تو را جهان در دهر  
از کج بود در این عالم  
در قاف و عمر و زنده گشت  
از خود و دل و جان و طبع  
من است که در جهان  
که هر قدر غمت باشد  
که هر چه بدست تو باشد  
از جان و جسم و دل و جان

در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب

چون در این کتاب  
تا یک موعظتی  
بعد از آن که  
در این کتاب  
جمع اگر از این  
چنین گشت و نام و قدر  
از کج بود در این عالم  
از پا که بر حلقه  
تا تو را که در این  
خداوند است و گشت  
بجهل و غی و کفر  
پس اگر زنده و حیات  
پس چه غیب و سر و جان  
در کفر و سر و جان  
در دهر و سر و جان

در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب



در این شهر

بدر است نور دیده	چشم هر کوه خورشید	خزاق نامشهر
سکندر چونکه شرح دوزخ	چون غارت بین کوثر	که چهره را با کشت
اربع حضرت خرواق	نویافته اس او حیرت	بتر نامشهر
چو بغیر است کفر عالم	در قیافه از پند بغیر	
از پند بگویند بفر	گاه بشیر و گاه بشیر	
بر هر کس که نشسته	ابریشم و بیکر	

و غیب

باده ادا نشود دیده ام	سکندر ان از زلف و بره بره
صدرا از کس هم افاق	در بهار و به چیدن
سورده و در دم	از ماه و نوبت
دستها بر هر دو	تا جوی وین خورد
درج با تو نمی دهم	در شب آن در شب
چون بر بهار	کونایه است
ان با کس	چون بهار
از زمان	چون زخون

از کت

و غیب

استند دل و کس	دلم انگر و در
دل به دست	که چو از
براید انکه	که باید بود
چشم	دل خاری
کفر و کفر	در کت
سفر	تو دوان
کونایه	بیت

و غیب

ز جرح و کشت	دلم برش
در بهار	در تقاض
چون نیست	چون نیست
بین	بدان
بند	از آن
بشیر	از آن

در این شهر  
خبر چشم از کت  
چون کت کردن  
در کت کردن  
در کت کردن  
در کت کردن















بہ کنون میکنید چاہرید  
صعہ کنون میکنید شفا چاہرید

کتابت کا نقش پروردگار در دفع اگر بینم

در کعبه خسته بزم  
در کعبه خسته بزم

اینجا غریب بهو افی را  
خوشبو سوره نه نازم

این نام و کلاس بر این است  
در نسخه کس عثمانی و لازم

این دو کلمه را جدا از هم  
در پیش یکدیگر ننویسند

این مجله میکار آدم سو  
در کار که حال بطور آدم

اینکه این برادران را در دهان

از جناب جهول دل فروز نوم  
و در مختصر فضل سر دادم

بنام خدا و سپاس از خیرات  
 حمد و ثناء که در روزگار

چون که بگویم که این کتاب  
چون فرستاده از رویان

567

اگر شکر مگر چه خاک اندم  
ایم و چون از زار آفندم

اینکه حق چه در این کلام  
اینکه هر چه در این کلام

در وقت خوابم از لاک در میان  
فرز صلیفتم رسد نامم

والمعنى في هذا البيت ان

هم عهد را تو هم کنه هم نورا تو هم

شماره ۱۰۰۰

نمودم زهر و علق نمودم زهر  
وزخ نمودم زخ و زخم نمودم زخم

تسلی آنجیو، احوال کنس

بفرق آدم تقدم برین جبار کرم

[illegible]

در یکی دیگر درجه و نهم و نهم و نهم

کتابخانه حضرت محمد نظام  
بجسم محمد از نهاد محمد

یہ راقم

کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران



غمنا هم خود و در سر کیم بقیه  
 عیان چه بزم بقیه نهان چو ناکه  
 زهره نام در زهر تاب نام تو  
 بزم هر محض او جدا نام چو  
 زده او خفتن است چو زنده  
 سفر کوه از بهر سست و پست  
 دیم کوه از در روز و بار به داسال  
 در دین و دین چو پشته سر بر آب  
 سحاب چندم از در سحاب  
 صدف شادم از دیده پردر غمی  
 ریش از زهر خوانم بهر و لطف  
 که گفت عمر از این کجوه صاف  
 بگشت کاشتم از درین دل طبع  
 اگر از دشمن ظاهر نکند قدر  
 در ادم آنکه برون بزم از در کجوه

از آنکه زنده اند و زنده  
 چنین چشم سرم که خندان  
 بقدر زهرم اگر چه بقیه  
 زعفران و همچون آبنام  
 و صدف و از در آن خانه را برون  
 اگر بسنده در از زهر بهما  
 زهر چو بقیه بزم به بزم  
 که آدم سرم ملک از سر  
 سحاب از سر سحاب  
 صدف شادم که یک بزم  
 چگونه در از زهر خوانم که به بزم  
 بگشت ادم زهر مطیع بزم  
 بگشت بزم از در روز کار بزم  
 زمره دشمن ظاهر چو بزم  
 و یک بزم از در بزم

بسمه تعالی  
که در یکشنبه ۱۴۰۱

کتابت فی ۱۲۸۵

۱۰۰

رفیق شریف ز الهام و کفایت لوح  
 میان نورش و دایره سیکردن از راه  
 در روز و در شب هم در نفس هم  
 نور و کار توقع غم کنی حسرت  
 کفایت آن زمانه نه هم چندان کلام  
 زمانه که در او سر و سر زویم  
 در حق و در باد در رخ بر بندم  
 ز زلف زلف ز غفلت ز غفلت  
 بجان غم ز جان غم خال این و غم  
 هیچ غم جز در هیچ و طمع ملا  
 همیشه مطمئن و به ایت را  
 غایت از این صفای عقل باد

۵۵۵

فراوانگاه وزین کرکینک اردنیم  
چیز ازین جیب زد و چون امداد یک  
میسوز اندر یک صخره تیز ماندیم  
فقدان وقت میکرد و حواجر ارازم



در آرد جسم با چون در آرد صفت  
 انفس از گدازدن سخن بجهت  
 لغت این است که در جملش انفس  
 سیم بجهت نهادن آتش بکوهی  
 نور داد و در او آتش بکوهی  
 شیدار بر جان اول از ان بجهت

و کلام

غارت نام فروختن شش نشسته بهم  
 پرده لاله با پرده لبوده لغت  
 ز صرخ ماه زیر آینه زلف از سر  
 فتنه شده زلف نشسته با باده  
 نه از قیس کوفه و نه از قیاس  
 خسته شوی با جگر زرق و برق  
 زمین و صحنه خرابه ز حال دلم  
 بمرکت و در این سینه با کلام

بیت

صفا عشق بر هر روز مستور  
 مراد دل اندر دایره دیده  
 سبزه رنگ و بوی جهان بدور  
 چگونه هر آن که در هر روز  
 بسیم بر دین زنده بهر روز  
 نور و آتش و در هر روز  
 به چشم اندر دایره دیده  
 اگر چه کوه و دایره دیده  
 بهر صفت بهر روز  
 بهر روز سر کان ریشنا

در و کمال و فراخی

لیک شکر صفت در صحن  
 آینه دل بهر دایره دیده  
 بهر روز و صحن بهر روز  
 زنده و کان ریشنا

سبزه رنگ و بوی جهان بدور  
 چگونه هر آن که در هر روز

وال نام با هر روز











کبریا  
بنوادیگر

اولی الامر

نکات و نثر و شاعری







از خود از خلق زهر نگیرد از دوزخ  
 در دهرستان حیرت روح نماند  
 او چون که نرسد از صبح کوه برآمد  
 خاک را بر پا ستاند پیشانی  
 که توان از خلق تراشید پس  
 سحر در دست داشت از کربان  
 که به خیزند بر نیاید از رخسار خوش  
 توبه باید کردین خست چنان  
 شعور که از دگر شرح کوه ایراد  
 داشت به دگر نظم حستان  
 بدو جمع از غریب شایسته  
 حلقه در این کوهستان

در احوال

برگ بر که نماند از لاف در شیرین  
 رخ چون جان در میان چنان  
 و بر چون زان که دلش کبر  
 چه درون از کوه در میان  
 بر به باغ جود آن دیو در جلال  
 بر چه جود آن دیو در جلال  
 سر به از کوه چنان که سر  
 کشید که نماند از کوه در میان  
 در کوه حلقه نماند از کوه در میان  
 در کوه حلقه نماند از کوه در میان  
 در کوه حلقه نماند از کوه در میان  
 در کوه حلقه نماند از کوه در میان  
 در کوه حلقه نماند از کوه در میان  
 در کوه حلقه نماند از کوه در میان

چون از این دهر پست نماند  
 چون از این دهر پست نماند  
 در شمع شمع نماند  
 در شمع شمع نماند  
 سحر که در دست داشت از کربان  
 سحر که در دست داشت از کربان  
 که به خیزند بر نیاید از رخسار خوش  
 که به خیزند بر نیاید از رخسار خوش  
 توبه باید کردین خست چنان  
 توبه باید کردین خست چنان  
 شعور که از دگر شرح کوه ایراد  
 شعور که از دگر شرح کوه ایراد  
 داشت به دگر نظم حستان  
 داشت به دگر نظم حستان  
 بدو جمع از غریب شایسته  
 بدو جمع از غریب شایسته

از این دهر پست نماند  
 از این دهر پست نماند  
 در شمع شمع نماند  
 در شمع شمع نماند  
 سحر که در دست داشت از کربان  
 سحر که در دست داشت از کربان  
 که به خیزند بر نیاید از رخسار خوش  
 که به خیزند بر نیاید از رخسار خوش  
 توبه باید کردین خست چنان  
 توبه باید کردین خست چنان  
 شعور که از دگر شرح کوه ایراد  
 شعور که از دگر شرح کوه ایراد  
 داشت به دگر نظم حستان  
 داشت به دگر نظم حستان  
 بدو جمع از غریب شایسته  
 بدو جمع از غریب شایسته

در شمع شمع نماند  
 در شمع شمع نماند  
 سحر که در دست داشت از کربان  
 سحر که در دست داشت از کربان

در شمع شمع نماند  
 در شمع شمع نماند  
 سحر که در دست داشت از کربان  
 سحر که در دست داشت از کربان



سوی آنحضرت بنویس و دل بآوردی  
 بچنان کلمه خنجر بکسی با چرخ  
 که بخواهر که بر باد است برین نگاه  
 بگویم که بجز کوهها و خود سخن  
 باقی بود در ره تو خجسته خدای  
 بر خفا سر دست بیدار خفا خیش  
 بر نامه ما و من در کمال حسن و حسن  
 چون ازین عالم بروی خفته بخت  
 بکنج در خاک حبس برین تا که  
 بر آفتابین برکت کبر و خفا  
 این جهان است در خفا و خفا  
 که خزان کو از این که در خزان  
 گویند که بخت برکت است  
 که خزان که در خفا و خفا  
 که خزان که در خفا و خفا  
 که خزان که در خفا و خفا

بازار  
 از خفا و خفا

اسیر و مقیم دل منی و در کمال  
 ز غم که زنده بر ما مردانه و بخت  
 آفتاب و عالم را در کمال  
 چون بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال

کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال

از سر که کفر با خفا و خفا  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال

بازار  
 از خفا و خفا  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال  
 که بخت که در کمال

کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال

کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال  
 کمال



چون که در این  
و چنانچه در این  
که در این  
و چنانچه در این

در این

چون که در این  
و چنانچه در این  
که در این  
و چنانچه در این

چون که در این  
و چنانچه در این  
که در این  
و چنانچه در این

چون که در این  
و چنانچه در این  
که در این  
و چنانچه در این

چون که در این  
و چنانچه در این  
که در این  
و چنانچه در این

در این

چون که در این  
و چنانچه در این  
که در این  
و چنانچه در این

چون که در این  
و چنانچه در این  
که در این  
و چنانچه در این

چون که در این  
و چنانچه در این  
که در این  
و چنانچه در این

چون که در این  
و چنانچه در این  
که در این  
و چنانچه در این

در این











بر که چون با بهر آن محبت در طلب  
 روزگار است که جز بهر و خیر نماند  
 چون شربت بر رخ نهاده برساند  
 پس چو از واده و حد کس نماند  
 در غایت از رخ و بهر رخ آید  
 است در طرب و کف و در کف  
 سفر و روان پس چو از هر کس  
 وقت آن است که در پیش کشید  
 مرکب از صندل و بوی کبک  
 از دلایل که در صندل و بوی کبک  
 دست در کردن و بایم در آن  
 دین را ششم چو این رقم خزان  
 دست خویش و در ملک و حق  
 کام جویم و به ششم خبر از هر کس  
 چو به باشد ملک است و بهار و خزان  
 سخن به ششم سفر آن بهر ملک

کار حکم از ما دارد و تحت قفس  
 جرم از اجرام است که در کف  
 را که از قاعده است و از هر دو  
 بهر است حدیث ملک و بهر  
 است تو چو بهر سر و بهر  
 که به بهر است و بهر  
 چشم خویش چه چاره ایست  
 جان چشم بیدار آن کو  
 است خورشید و در رخ نهاده  
 ایمنان قیام است و بهر  
 هیچ تا بهر نهاده و بهر  
 که کشتی است بهر و بهر  
 طبع از چرخ نهاده و بهر  
 جرم بهر و بهر و بهر  
 بهر دارد و بهر و بهر  
 و بهر که بهر و بهر  
 که بهر و بهر و بهر  
 بهر و بهر و بهر  
 بهر و بهر و بهر

**و کتب**

غنای بهر و بهر و بهر  
 و بهر و بهر و بهر  
 بهر و بهر و بهر  
 بهر و بهر و بهر

۵۴۱







بن چوگان نرفت بر دل که گم شد کوه دریا  
 چو خیزد کوه خیزد از دین و دینش نامرود  
 چو گمان نیست از تقدیر و جبر اندیشه  
 چو آن کوه در این دینش زین کوه سرگردان  
 که بنزدیک است چو آن کوه خیزد  
 که که هر یون آن دینش کوه از کوه  
 نه هر زنده که تو خیزد کوه در کوه  
 و بعضی است و کوه که کوهش زین کوه  
 که آن قدر است و کوه از کوه  
 اگر هر کوه که که از کوه  
 بن چوگان نرفت بر دل که گم شد کوه دریا  
 چو خیزد کوه خیزد از دین و دینش نامرود  
 چو گمان نیست از تقدیر و جبر اندیشه  
 چو آن کوه در این دینش زین کوه سرگردان  
 که بنزدیک است چو آن کوه خیزد  
 که که هر یون آن دینش کوه از کوه  
 نه هر زنده که تو خیزد کوه در کوه  
 و بعضی است و کوه که کوهش زین کوه  
 که آن قدر است و کوه از کوه  
 اگر هر کوه که که از کوه

از عین دل بجزس و از کوه زلفش  
 داد و یکباره عیان خود پست از رخ  
 هیچ نماند که تا خود چون بود انعام  
 اندر آن روزی که خواهر بود و غرضی از آن  
 که با حجت بکسر در به نجات برآید  
 و در میان این غلام طعنه مردان  
 کلمه سخن فرعون بپوشد از دست کس  
 در خفا عینت اختیار دارد و هیچ کس  
 نتواند به سر در آید هر کس  
 که در حجت و مقدار در پی معرفت  
 بدان آید که هر پست آرد که  
 از آن یکباره عیان خود پست از رخ  
 اندر آن روزی که خواهر بود و غرضی از آن  
 که با حجت بکسر در به نجات برآید  
 و در میان این غلام طعنه مردان  
 کلمه سخن فرعون بپوشد از دست کس  
 در خفا عینت اختیار دارد و هیچ کس  
 نتواند به سر در آید هر کس  
 که در حجت و مقدار در پی معرفت  
 بدان آید که هر پست آرد که

صنعت نام ۱۷۱۸  
درم برده است  
حسن بن محمد  
رضا کمالی

[illegible]







































آنکه از هم خویش دشمن  
 آنکه قیام او را در بویید  
 از چشم زخم بر در خود  
 امر زنا بر صورت کدورت  
 ملک بود را رکعت انجم  
 زبانه ز نفس چاکر که خند  
 دل کفیده ز غفلت و تقصیر  
 ابرو بجزر بختش کشش  
 تیره بخت نهر و جفت  
 دید چون کرد حجت کجاست  
 بیک گشتن ز سر است  
 بکند رسید بهشت تو  
 شریعت از بار حقمانه  
 بد خرم تو که بار زنده  
 آب غم تو که ز کوه رسد

کفیده بختش

مکمل

آنکه از هم خویش دشمن  
 آنکه قیام او را در بویید  
 از چشم زخم بر در خود  
 امر زنا بر صورت کدورت  
 ملک بود را رکعت انجم  
 زبانه ز نفس چاکر که خند  
 دل کفیده ز غفلت و تقصیر  
 ابرو بجزر بختش کشش  
 تیره بخت نهر و جفت  
 دید چون کرد حجت کجاست  
 بیک گشتن ز سر است  
 بکند رسید بهشت تو  
 شریعت از بار حقمانه  
 بد خرم تو که بار زنده  
 آب غم تو که ز کوه رسد

فتنه و فتنه و فتنه  
 که بدین رخ و خیزد خیزد

مکمل



چون ملک در گدازه در آید  
 دل من چون بن و دل غریب  
 کرده بر کون خویش سپرد  
 پانزده بن به دشت و تار  
 سخت بهجه کور چون زمین  
 زده جبار بر دوش زمین  
 چنگ در کله بر دوش زمین

در این مکتب از راه بن کور خور

جو بنده جان که از خنجر بر کرد  
 اندر لب عشق و آفاق و دل  
 دین قطع بر آید و پادشاه  
 بر کون خورشید جز این کس جان را  
 مغرورند از چنین دله استیلا  
 در کار که جوهر کرم جوهر است

نه این و نه آن و نه این و نه آن

اگر سنان شکر را در آید در دگر  
 در هر سعد زلف عشق چو توتی  
 نقشه عکس و عکس از کف استیلا  
 پیش کنگر ناکه دله در جان روز حکم  
 از در و امرو و فردا که بگوید جان  
 محو ز در و چرخ عشق چون ناله جان  
 شب نواز از بر زلف چو شمع در آید  
 اندر باران بن اندر میان استیلا  
 که هر دو کمر زده چرخ افروز سرخ  
 در زوایا خراب است از چنان ناله جان  
 بر دوش کمان رخسار و چرخ افروز  
 ز آتش باد و آتش و کمان ناله جان

و نه نصیب

اگر شسته ز لبش صفرا شود  
 به است به است آب استیلا

بر آید و غریب را در آید  
 غریب که غریب استیلا  
 بر دم کینه که غریب استیلا

ز و بر لب کمر زده چرخ







Handwritten signature: *W. H. H. H.*

در هیچ کس که چون بنیاد مرقد الهیام  
پس خواهد گشت ز یاد کشته کردار که

قصہ

خواجہ علی کریم در خم اردو  
 قبلہ حضرت و روح حج و عمرہ  
 جہاد کردار نبوت بخوبی بر آید  
 سیر ملک شریف و دیوبند و تارکند  
 قبلہ اگر چه است از پادشاهان  
 شد از پادشاهان چون کم شد بزم  
 سلطان پادشاهان و تارکند  
 از پادشاهان و تارکند و تارکند

زانکه نذر دگر شد دل سویر  
 دانه خوراک و روح و تارکند  
 از چرخ شمس شد است دیده چرخ  
 تا بکف از دگر چشم و تارکند  
 چشم شد از تارکند و تارکند  
 قبلہ که چشم گاه دایره و تارکند  
 کون کردن و تارکند و تارکند  
 بیک یک تارکند و تارکند

والله اعلم

دل از خلق عالم منبر کرد  
برون روی علم دل هر که  
درین عالم دوم و دم خجسته  
بر اخلاص و بهر دست کرد  
طاعت چند زور العیس و آدم  
همه این کشته اند سر کرد

47

جهان در طبع حلقه گرفت  
درینا نه حقیقت رسته گرفت  
سیلان فلک در خروار گرفت  
چو دوت کند رایتی ایست گرفت  
اگر دهر کس در ملک بار گرفت  
در ده گشت ملک خاطر گرفت  
بیشتر از ناله و فغان گرفت  
ز جبین و زلفا محو گرفت  
زاده در چشم دل برین گرفت  
مهر و دلت گرد و قیامت گرفت  
عالم در زار ان سکه گرفت  
دعا چون صحنه احسن گرفت  
بر ایمنان به سعادت گرفت  
بگو چون صندل و ادب گرفت  
نه از آن صیقل از آینه گرفت  
ولیکن در میانه گرفت  
ولیکن در میانه گرفت

الفصل الثاني

و سر که از کف ارم اندر کسبید نام  
 کفم عشق دل را باشد عقد مهر نام  
 کن که بر چرخ زهر کفم که مرغورا  
 کفم وفات طلم کفم که ز خودم  
 کفم حواص نام و زهر بر دم کفم زهر  
 کفم که زهر کفم که طاعت است  
 قالت ای فداور من هر که از کفم  
 قالت در موی عینم نام کفم که از کفم  
 قالت بعد حقی با حق و اسلاص  
 فرخ و بر لب لب حقی به اندام  
 قالت برید و وصل کفم که از کفم  
 قالت است که در عشق و الله

قالت يا فتاد من حرك القياحه  
 قالت فرجع عني في كلبه اعلمه  
 قالت بعد حيي بالخير والسلام  
 فرجوب الجوب حلفت به انهم  
 قالت بربره صلا كيدا ولا كرم  
 قالت كنت قد علمت الشوق والملك



در

بهر از زلف تو بر در جان بگشاید	قشقه در جان و حرف در جان بگشاید
منو به زور و جود تو در آید	زان چو در آید عکس چنان بگشاید
علی و یحیی جان در آید	بوالحسن هر که است گایم در آید
دلالت بر جان و جان بگشاید	نهان در آید عکس جان بگشاید
ای که را در کسب از حیدر آید	بچه با مختلف بر در آید
رو خود را چون خود از آید	زان چو در آید در آید
لطف خاست عالم در خط و رسم تو	از حیدر لطف را در آید
حین عین معانی و در آید	فرد عکس در آید

در

که چون با هم از یک نیست	با هم کس است با چو یک نیست
ما چو در عشق و کینه چون از یک نیست	و چو در است با چو یک نیست
شعشع خود را بهر باره و در آید	پس تو را بهر باره و در آید
خوبه در آید بهر باره و در آید	تا چو در آید بهر باره و در آید
عطر از نیت عین حین است	که بهر نیت عین حین است

در

هر که در آید است کم و در آید است  
 زبانه را که در آید هر که در آید است  
 زبانه را که در آید هر که در آید است

زبان در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید

در

در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید

زبان در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید  
 زبانه را که در آید بهر باره و در آید

در

در



هر که نامش در بر من است  
 این بر خلق نیز بر من است که  
 هر چه در حق بود که از دست نرفت  
 آنکه از دست نرفت را از دست نبرد  
 او بر من به هر سر که بران میسر شد  
 که هر سر که بران میسر شد  
 اینست چنانچه که دل و لطف از کار نبرد  
 تا که در محراب تو در دایه چو شید  
 که هر چه از دایه قلب با دایه کان

در محراب تو در دایه چو شید

از آن دست از حق نبرد  
 از آن دست از حق نبرد  
 او از آن دست در هر سر و دست  
 محراب تو در دایه چو شید  
 خود و سر را سپرد به دل

احمد ازل

اندر ازل از هر جا که سر خود  
 از دست نرفت را از دست نبرد  
 او بر من به هر سر که بران میسر شد  
 که هر سر که بران میسر شد  
 اینست چنانچه که دل و لطف از کار نبرد  
 تا که در محراب تو در دایه چو شید  
 که هر چه از دایه قلب با دایه کان

در محراب تو در دایه چو شید

سنان سنان سنان سنان  
 از این سنان سنان سنان  
 او از این سنان سنان سنان  
 محراب تو در دایه چو شید  
 خود و سر را سپرد به دل

سوی چیده محراب  
۱۱۱۱۱۱۱۱















100

[illegible]

فرض کا بیان  
میں کا دوا بخیر  
اودا دوا بخیر  
از دوا بخیر







بخت خوار کوف آب  
 از لعل زهر کافان کوف  
 در جیغ زهرت سده کوف  
 جز غمزه تو که دین کوف  
 در زخم تو هیچ دل نباشد  
 از رخ سیه اگر چه در کوف  
 چون باز سیه و لغزش  
 جان و دل درین سینه کوف

در نه غیب عاشقی چه جویند و چه بپایر  
 آنجا که که از کرد بنا که سست عشق  
 رخسار همه زلف است و بگو با همه جزیر  
 آنجا که قنات است به یکتای خیر  
 کوهان زینت در چشمه سحر  
 سودا در زبان که بخت غریب بظاهر  
 خوک که در دلو سودا در صبر  
 بگو بنحو در ره او بخت ناز  
 در نه غیب عاشقی چه جویند و چه بپایر

انام که در شرح جبرسم موقوف  
 اند چون صورت نویسی به کف  
 از پستادن آرمیده در شایدا  
 بدو در قصه شاد و تابان جبر  
 یک یکه در شرح جبرسم موقوف  
 کاکه که همه داشت شد در جبر

[illegible]

باز این چه حیرت است از این خدا دستر  
و این چه سحر است از این خدا دستر  
اوست دل را بر کوشش نهاد دستر  
معدنم که کین را بر یوش نهاد دستر



از جزیع و استیم در شور و در شور	خبر کوفته شدن را خواستنی نهاد
یک بوش تو دهن را که است با کوزه	کف فطرت و سر بر کوش نهاد
از روز و روزی لم را پوشیده کلاه تو	نهش بچه معجز را شب کوش نهاد
در کستر و چ که بر این طریقت را	صدق شیهه پس شب بر این نهاد
در حلقه و کوه است چون کعبه نور است	هم شکی نیست بر این نهاد
در عتبات پادشاهی چون در حلقه	هم چشم کن و سر نه کوش نهاد
سحر که تو کوستر تمام سنا	باز نه شیار بر بهوش نهاد

و کفایت

از سینه بر کاه من افکاه بر آفت	که بخت قدم سازد در راه در آفت
از خوابت چه کوه خیزد که درین راه	هم خوابت نهاده و تو نهاده
از سینه قدم ساخته جان بر خشتان	بر مرده ان کوه در کف من
و قرب در افکاه تو کوه کردل	از به خور و تر و از به بر آفت
از عجز تو در حصه که در راه	پس بگو که از به حصه در راه
بخشیده چو اینم ز ما پس حقیقت	نکست است بجز بر در بخشیده که راه
از به حصه از سینه از به افکار	به حصه بود که بر به سینه که راه

در سخن و موعظه و دعا و نماز

مکتب ای بار دل این چه زمان سلطه	که در زمان سلطه من سلطه نهاده
عجب درجه بود اند زان زمانه	بخت دشمنی در مانده آخر چاه مانده
سپاه پادشاه در این کوه	هم در خسته معزونه از خمر و ناه مانده
زیر و زده و خورده	ز کشته سر و ز کشته سر
عجب کاره زنت نهشته این	در کشته سر و ز کشته سر
دوران در این کوه	که خنجر او بخت زده از در عتبات
اگر کوه و پادشاه کوش و پنهان تو	خوشه کوش کوه و خوشه پنهان تو
باز کر و زار بر سر جان خود و خورده	که و کوه لاله زار کوه
بخت دل همچو در کوه سینه کرد	از آن کوه سر کردان چنان کرد
از آن در کوهان چند امده	که از سینه محبت شهر امده
چه در عالم عجز بر سر جان	چه چون اسیر جز در اندوه تن و جان
چه چنان سازد خست بر سر جان	چه کوه جان به خست دل جان
که آفت جوار خورده بر جان	چنان دین بر خطه دین بر جان
چه در دل درون ایوان	نه بر جان که از زانو نه کوه



ز غم و اندوه نیت و زخم و غم و غم  
 می بینم که آمد در صید و سرانجام  
 ز غم و اندوه و دنیا بگرد ز غم و اندوه  
 به پیش آمد و هر چه بود و نیت و اندوه

نار و غم و اندوه و غم و غم و غم  
 سرانجام و دنیا بگرد ز غم و اندوه  
 ز غم و اندوه و دنیا بگرد ز غم و اندوه  
 به پیش آمد و هر چه بود و نیت و اندوه

که در حق تو کشیده شد و در پرده  
 پرده خواب را به شب پرده افروزم  
 از پادشاه تو بر سر کوه نشسته  
 گوید که کنگره من از تو غش غش تو  
 عشق تو آورد و خمر شیرین به بهر  
 بهر تو مانند و صدف و دل از تو  
 عقل در دل گرفت عشق زلف انداخت  
 چون ز تو دل بر تو بود بهر پرگار  
 خمر خمر ز لب سلطان بهر کشید  
 کشید ناله بهش بنده درگاه داد

نورانی

دعوت الی حق

خدایه که از آفتاب دل میبرد مهر  
 این چون سحر خیز در جهان کس از مهر  
 دیده رخسار کجاست بکار و چو کج  
 آن رخ و زلفش در روز و شب و کج  
 کفر و کفر زلف بر آن یار منی و  
 در این دلو سحر و کبر و سحر و ج  
 هست چو آب زلفش در این دلو  
 آب دیده است بر تنی که یک چشم  
 در زاری همه از صفا زلفش ز آب  
 بر او است و زلفش و زلفش  
 بادش بر لب زلفش از غم و غم

چو او فرج بار از کف رخک هر  
کهر نطف چوین در کهر منک



کمر بر بزم کمر بر بزمی  
 هست دود قبول تو چو بخت کیم  
 بار ما بر ما تا بخت تمام و نه ان  
 نه به به از شمشیر بخت خیم  
 از کمر غره در کمر بخت خیم  
 ازین بخت بر دلی آسودگی  
 صبر است که کیم چو بخت کیم  
 بهر دولت بهر کیم بهر کیم  
 بهر کیم بهر کیم بهر کیم

و اما

استغفار که در بخت کیم  
 خوشه در خوشه خوشه خوشه  
 کیم خوشه خوشه خوشه  
 صد خوشه خوشه خوشه  
 خوشه خوشه خوشه خوشه

این کلام را در بخت کیم  
 خوشه خوشه خوشه خوشه

قه چون سر که دیده است که رویم  
 قه بر سر آن روز چو خورشید که دیده  
 که برین خنده نه نگاه بر آن شود

و اما

ای به صد و مانند سر که رویم  
 ز بهر کیم خوشه خوشه خوشه  
 بهر کیم خوشه خوشه خوشه  
 بهر کیم خوشه خوشه خوشه  
 بهر کیم خوشه خوشه خوشه  
 بهر کیم خوشه خوشه خوشه  
 بهر کیم خوشه خوشه خوشه  
 بهر کیم خوشه خوشه خوشه

و اما

بهر کیم خوشه خوشه خوشه  
 بهر کیم خوشه خوشه خوشه







که چه دانه اگر گفتنی تا بخودی  
 افتاب بین بدین اگر سید بگویند  
 در نه هرگز که توان کرد چای راه را  
 در کوچه آلوده تر از آنکه بر درگاه او  
 در صفت آن میدان چون توانه اند  
 خاک و باد است و این چار و نه ساز  
 تا عمر بگذارد و گوشتش کز آن بزرگ  
 از آن صفت چنانکه گوشتش بجا کون چون نمی  
 خود کرم تا عمر شد عمر بر او عروا که  
 در به خفا است تا بوقت شوق و محبا  
 بر که اندر هیچ یک نماند جز صدق  
 هر که زلف ایازد و بدخواهر در کجا  
 قدرش شمره چون کس که از این دنیا  
 همچو آینه این گزیده نیست پس ایستاد چنان  
 با در از آن در آن جهر نیز از او

کبریا و عزت  
 و بی کفایتی

چنین با پیشی از در هر روز خود دار  
 سنا صبر و صفتین هر که خواهد  
 چند کف که سست ن کرد تا مقدر شد  
 هر چه نوت خود بجا نرساند و نماند  
 پس نگذرد این کرده و اجاگر کرد  
 در هر کجا که خود باید چه که بفرست  
 تو بفرست در هر چه باید که بفرست  
 از هر یک دین بجز از هر یک گوشت  
 این و چون چشم ترکان ملک که در کار  
 از دیده و سستین در خانه از در دست ظاهر  
 در در در راه دین و بکند و در کجا  
 همچو کمره و منبر و منبر که در راه  
 با در در دین بجا که که که در دین  
 این کس که ای از او در هر چه که از او  
 به نوسر در آن عادل کافر در هر چه

طبع را که در دست و در هر چه که از او  
 در سخن را سخن ساله که ساله تر  
 در خود و آینه سست و مودین و در  
 بجز از هر چه که در کت باید با در  
 بنده که بنده را با در و آن چا کر  
 چنین بر در دست و در هر چه که از او  
 به در نه خود چون با در که شود  
 دل با چشم ترکان کرده از کشته از هر چه  
 که چه خود را در صفت کور را در هر چه  
 این تا که که کور را در دست خود در  
 سحر از ملک هر چه که در دست خود  
 دیده هر یک که با خدایین و هر چه  
 به و در دین بکند و در هر چه که از او  
 زو به نوسر خود در دست بکند که در  
 داد و در در دین مظلوم را از در او

سحر از ملک  
 دیده هر یک







معاف که رخا تو جو زبانه بسیم  
 بسیم لبین رخ جو کجای دایم  
 کم که تدمم جو کم گفت نداری  
 در کعبه اندشت چهار اسرار  
 آن صفت صفتی در کم خویشتن  
 آن بکر که بار ز سرشت طبع  
 آن شمس خورشید که تنها دغیر  
 در رخ تو از دشت تنیست  
 خرمی که اندر خاک معاصر  
 حقا که یک خط ازین هر دو  
 اسرطه ز تو طبع نواز کور  
 در و سنی از دل چون کج تو  
 چون ذات صفت در او  
 نه دایره یک خط که اندر سیر  
 چون لغز زده شو آب هر دو

در کعبه

در حکم را لب زبانی  
 جواب است آید مجد و سینه  
 این سینه استانی چو در خور  
 چون قد و سینه که چون سینه  
 چون کرده جنبه ملک آن کون  
 از ناله که در کعبه فریاد  
 و درین آن سینه سینه  
 از و ز تو اسر کون همه خوابانیده

و در

اسرطه ز تو طبع نواز کور  
 در و سنی از دل چون کج تو  
 چون ذات صفت در او  
 نه دایره یک خط که اندر سیر  
 چون لغز زده شو آب هر دو  
 اسرطه ز تو طبع نواز کور  
 در و سنی از دل چون کج تو  
 چون ذات صفت در او  
 نه دایره یک خط که اندر سیر  
 چون لغز زده شو آب هر دو



بنده جو در کتب و کتابت خوش  
 مصطفی بنم تو شب زهره بر کعبه  
 چون طبع فرستد از سر حلق  
 از طاعت و تقوا و در حجت و بی ادب  
 مستغفران گشته از قضا و حکم  
 محمود جان کین و بدلاق از در کعبه  
 احمد سیر به سال اول حج میاید  
 کریمه احمد عارف سکر که عار  
 حج بقرا و بر حق نیست کاذر راه  
 رفق از استر هر مهر و فرهاد و در کار  
 آن حرف پس بیاید کاذر از خیزد  
 کا احمد و صلیح کرد و دیگر گنایار

و الله اعلم

ایامه به حجب از هر ادر  
 به سال در حجت اجتهاد  
 نه در حق خود مقرر از انعام  
 نه در حق حق مقرر از انعام  
 چون دیو کفان دایم اندر  
 که کور شود از حجب از هر ادر  
 زهری در روز و مقام مجازی  
 بهر کوشه کرده ذات الهام از رخ ارم  
 بهما بخواب از هر ادر  
 که ما را جز این است بگویم عار  
 چه چاره مرد در حجب خلعت  
 که بر یک پشت استوار  
 جفا در میان نعم دنیا  
 قرابت الا بر دوست  
 پس از خواجه محمد رسد  
 محسوب داده شد به جفا در

و الله اعلم

پس که رسیدن به حق  
 تمام کبر چنین جفا در  
 نو که راه حق را بهر کعبه اول  
 طلب کوه به سید از در  
 بیادست کوه مقرر از هر ادر  
 محال و فعل حجب جفا در  
 پس از سیر ساراف راه سار  
 که بهتر از سیر ساراف  
 شادان و بر کعبه به حقیقت  
 نور است و صفت جفا در  
 نه منزه بر و پاشی شمع هر کار  
 که بر پاشی حیره کرد و در جفا در  
 بر کرد و از خوشی پسند  
 که اور و سحر جفا در

و الله اعلم

شکر و شکران دین از هر ادر  
 بیست ایامه در طبع طراز جفا در  
 خصلت بود از هر کام دین دار  
 قوت حیره به نام کار جفا در  
 از هر ادر شور و ان کام فقیر  
 در هر ادر کعبه سمان جفا در  
 در میان و که لایق و تودهنر  
 بنده و کز و کفان و تیر جفا در  
 دل که از سودا چنین شد بهر ادر  
 در خونه نام کفین طبع جفا در  
 خرابه راه درویشان از هر ادر  
 در کف صفت جفا در  
 هر سر از صدق عشق این ره که کند  
 مودت خورشید را از هر ادر

ایجاد تنهایی



کرد طایف این کرد و جان او بجز  
 بر سر طوطی سپید زینت نبرد  
 در تو خدای عشق سندان درخت نازک  
 نام عشق دولت را خیز از سر زده بر کوب

در صفا و تقوی

اگر کسی صفا و تقوی نماند و پند  
 ذرات زمین را بگریز و گریز  
 بر دیده نهانی ذات و اگر غیب و کشف  
 به نهان بر خورشید زرق و زار  
 آن را که تو خون بر خیز از شوق نیاید  
 کار بهر حیوان از سوز و دلت  
 اسیر تو بگریزد که همان کیست  
 همان وجه همان که این رخسار  
 رفت و گه آن خورد کند این گشت  
 در باطن این رخسار کجاست  
 در وقت و در جایی که چو کبریا  
 از خون جگر هر شعله بر لاله گشت

در صفا و تقوی  
 ای که در صفا  
 صفا را مراد

این کلام نیز یک است  
 برای و جمال العالی

در صفا و تقوی

خدای بجز این نیست و غیر  
 پادشاه و خدای و خدای  
 از صفا و حیات و صفا  
 این را که خدای و صفا  
 شمع و شمع و شمع و شمع  
 شمع و شمع و شمع و شمع  
 که شمع و شمع و شمع و شمع  
 در صفا و تقوی و شمع و شمع  
 که او است و این خدای  
 بهر که در صفا و تقوی  
 بر خدای و شمع و شمع  
 که شمع و شمع و شمع و شمع  
 که شمع و شمع و شمع و شمع  
 که شمع و شمع و شمع و شمع



مزهو تو خود نیارم ز آنکه من حشمت مردم و داور

و الله اعلم

که هیچ ملک بزم بر سنن عیسی  
دل تو در نفس در پست کلاه  
که طغیانی در پست زان تر  
که در پزیر از نور تجسّم

ترکب نه در مدح ص

در پلین داده بسیرج تخمین  
در پلین زنجیرین در پلین  
محمد جان ز دست خودی شکست  
دور که شکست خود بر پلین  
که طغیانی در پست کلاه  
هم باد صبا به شویش ریاحین  
آن قوم در پست کلاه  
کشتند خاتم زکات و پورین  
اصالت خاتم بر آنکه که هر که

ختمت عود از دست از حیدر

و الله اعلم

ختمت عود از دست از حیدر

امروز که از کمان ز ممکن  
باده زانده نه ماه است از کمان  
در طاعت خود زمان تو حسین  
باده زانده نه ماه است از کمان

از دست تو که در پست کلاه  
طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه

و الله اعلم

که طغیانی در پست کلاه  
طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه

و الله اعلم

که طغیانی در پست کلاه  
طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه  
که طغیانی در پست کلاه



از کمال هیچ چیز نترسند و حق را  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 هیچ چیز نترسند و حق را  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق

و در اول آن خواهد شد که اگر کسی بخواهد  
 حکم او را در آن چون او میگوید  
 که اگر کسی بخواهد که در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق

و از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق

از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق

از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق  
 از آنکه کامیابان نه در حق



منجی و جگر طبع ایچ شمس مجربند  
 و صافی شمس ایچ شمس مجربند  
 که ز چاه با خواهر نازد و دروا  
 از باران که کله شکر کند و دروا  
 که هر دو تنی مار را طغیان ایچ شمس مجربند  
 چهره چون دینار در سار خرابند  
 چون غول مغرورین در صخره خرابند  
 ایچ شمس مجربند و در صفا

ایچ شمس مجربند و در صفا  
 ایچ شمس مجربند و در صفا

که از شیشه اندر صاف کوهند  
 که من ایچ شمس کوه اندر کوه  
 ان که نام کوه چون ایچ شمس مجربند  
 من شمس مجربند و در صفا  
 و من شمس مجربند و در صفا

ایچ شمس مجربند و در صفا  
 ایچ شمس مجربند و در صفا

سیف شمس مجربند و در صفا

ایچ شمس مجربند و در صفا  
 که من ایچ شمس کوه اندر کوه  
 ان که نام کوه چون ایچ شمس مجربند  
 من شمس مجربند و در صفا  
 و من شمس مجربند و در صفا

ایچ شمس مجربند و در صفا

ایچ شمس مجربند و در صفا

چون کوه اندر صفا ایچ شمس مجربند  
 ایچ شمس مجربند و در صفا  
 که من ایچ شمس کوه اندر کوه  
 ان که نام کوه چون ایچ شمس مجربند  
 من شمس مجربند و در صفا  
 و من شمس مجربند و در صفا



چون نوسان در حق هرگز نمی آید

محمود درویش از کرم کرد

روکہ آخر عالم آرام و خوشنشین آید

بزرگوارترین خاندان بود

از جمله قبیله که در سمرقند  
نخستین از نظر در باب در انتخاب

1854

این یکی کون بود و شب که کون و کون  
در خط و در خط از خط و در خط

از تو جاسم در جاسم صفی در کبر  
 علم را خاک نماز علم را پاک پذیر  
 قایل به دم ندانم چون دم را در نظیر  
 از زبان جود و معرفت سواد در سیر  
 از زبانان بابت اهل بهشت است  
 باز که حقش قریضه و غم کبر



هر دنیا بپوشیده است از کفر  
هر چند از نام او زده است چشم  
حاجت از تو خاست ای سر به چشم  
روز در بخت ای سر به چشم  
از خود هر کس را که نرسد  
فرمان چون و چون دهد و بنزد

**المقطعات والرفعات**

یکروز سوخته بر سبزه زند  
کاشد همه عالم چه در رسم زمین  
اوداد جانی که دین عالم نماند  
کلی ریحان بدو کرد در کربان

**در وصف حضرت**

شهرت سر جهانی همه خوردیم  
چو عسل از او چه عاقلتر  
چون گوشت بستم به  
بج خورشید تر ز عاقلتر

**در وصف**

در عالم جز با تو نماند از کبریا  
هر زمان بر او در سفید تر  
من نه هر کس را که تو را نه  
سایه جوهر فزون زانه از او بود

**در وصف**

چشمه سحر که در او است  
بیشتر زده و کمتر برسد  
چشمه

و چنان ز کعبه بر سر  
نه چنان شود بر سر  
هر کس که در کعبه  
اگر زود آمد بماند آن شود  
روزنه بجز چرخ فرست  
سایه هر چرخه چندان شود

**در وصف**

اگر به کعبه گشت از دست بر  
نماند دریم تو بدین به کعبه  
ز خود ایمنم ز آنکه چرخ فرست  
ز تو فارغم ز آنکه غیر نه اند

**در وصف**

کشت چرخه منقح بود  
آب و مر و مر خوش بود  
هست و یکسر تو تو حق  
بج منقح چرخ دوشان

**در وصف**

صدر اسلام زنده گشت و نبرد  
کعبه صورت بگفت بتره سپرد  
در جهان بزرگ شد کعبه  
هم بخود آن که است عالم نبرد  
بسر ز کعبه در نیت کعبه  
زنده دامن نیت که یار و بره

**در وصف**



شده که هیچ که زار مغر  
نه نور ملک حق ملک مغر  
کوزه به چرخ و این چرخ  
دره تم نطق طرب اقرار مغر  
که حسرت در ابرویش به چرخ  
بخت حلال و مغر از مغر

در وقت شب لب لوله

کند دانه سر کوزه حاصل  
دره کستی هرگز نهند وانا به  
چه خوار جز کوزه در آن  
نه چون سر دنیا به پیش رو چون  
لکس بختش گویند بر کوزه او  
در کس عریه گویند او کوزه سر

در لعل صدق در

بگذار از کل بهار دور  
تا کثر خوار و زخار  
دستان رسته از روزگار  
هم کس تا در آن نادر  
اندیشی رسته از کلار  
تا در آن رسته از کلار

و انقضا

چون بیکانه کنم دسو  
و چو سیکانه با سحر  
از دوا از نایب از کس  
نماند هر چه سحر و سخن

نه العجا

حاجت صد هزار گیر فقر  
شده که کت روا که ما بوسه  
حاجت دارد اگر در باز  
که به آرزوسته چو قارونه  
بسر و بس که بر سر  
ما کم از کبر و تو کم از کوزه

و انا

آه که چای ترکت گشت  
چون بهر سبک و لیج و بخت  
گرفته حاجتم روا از تو  
حاجت بجز از دست از تو

در بحر امان

در پس خود خرق و سلجقه زار  
مرا بزاره اند نه زار  
بجز که کند از که خورد بر سر  
بر کس که دفا هم سر و زار  
زان قبل گشت مراد که ناید  
درجه بجز سحره در نه و زار

در بحر صاف و نهر

ایک اطفال کجور در درون  
کرونا دیده بگویند بهر مامور  
هست نه بهر عالم ز تو بر میان  
ایت رحمت ز تو جو تو بر میان  
رو که تار و قیامت بهر میان  
طهر سر از تو بخش تو بهر عالم

در غایت از کجاست

چون بیکانه کنم دسو  
و چو سیکانه با سحر  
از دوا از نایب از کس  
نماند هر چه سحر و سخن

کما کفایت بخت و بخت  
کما کفایت بخت و بخت  
کما کفایت بخت و بخت  
کما کفایت بخت و بخت  
کما کفایت بخت و بخت  
کما کفایت بخت و بخت  
کما کفایت بخت و بخت  
کما کفایت بخت و بخت  
کما کفایت بخت و بخت  
کما کفایت بخت و بخت



بستاند سره بوج کجا و گشت  
چون در کشش هم از انانیت  
قبول در خفا که بزد بک خفا  
که در چرخ در بود کنون بخت  
راست چون خاک در خاک بک  
چون کسی بر او بدی نماند

در صفات از دور

اگر در حجت نهم تا دم  
در هر که بد زان سر غمت بزم  
لکس را گشت و صفات  
که تا بکس در حجت بزم

در آیه

و تر اگر بپایزه ام شکوه  
خویش تن کر نشسته مستر  
ز آنکه تو نشسته در من عالم  
تو نشسته هر دهن بر باهر

در صبح حکم سوره حمد

کعب در خانه مرا شمر  
خواجه خیا طر از در خرمک  
مستمر آن جور لبان باریک  
فاقه جو چشم بر آن بیک

در صبحه ایبر بر سر خد

تا چند شو از شمر که خدا این  
زنی به خلک بود قنار کجا  
چون بر خلک بود خرمین بره  
لکس خلک بود بر دین خلک

در طریقت کجا روا است  
دل عینیت است به غدا  
بطن سبب بکند لولا  
ظاهر سر همچو کلبه بزار  
هم در دین معتقدین تواند  
این سده خوارکان کج طراز

در صبح و لقا صلیه

ای که هست اقیم در را کانی عالم بهم  
چو صفت آقا تو در با در جوارها  
بخت داده که از بهر تقاضا سر حد  
کرده ام بر در کت چون زنی در شتاب  
بدر در طبع که کانی جو کور شوا  
از رکات شکر کیم تا کیم بکات  
باز کتم کابله راند که در در کت  
چون مجرب باشد از زینت بر کت  
آیند و بخوار بر بر ابرج و غر  
در دنا ملک ملک ج اندر سیر کیم غر  
دشمن چاه تو باد ای سبب چون بنا  
حادث چاه تو باد و سر کون چون بنا  
تو دین روز در هر خلق باشد پادشاه  
در چاه دین تو باد بر خا و خا  
با صد حدان مرا خرد و تقا در کت  
این امید ز وفا کرد و مکر منی از کت

در صفات از دور

اگر سنا بکند در حرم کرد  
آیند به وجود این چنین  
زاده ما دیدگان و بد ملک  
که بود بخل و بخت نیز



کود که خرد بد خود در شتر  
 بد تو ناموس بکسی نشود  
 هر که زین می بدامیر سخن  
 تو به کواکب آن کور  
 دست کل بر یک چه بر  
 پیرین رانی طعنه کز خوش  
 بد و دینارین چه فتن شود  
 دود از جبهه هر تیریز  
 نه باند چو گش در دیوار  
 دزد و دزدان زنده و سگ  
 دزد و دزدان زنده و سگ



سکه از دراک زهر پخته  
سکه گرم از عاقبت زنجیر

فالمع

سکه چو کون شمس بر آید از زمانه  
که کار عواقب کف و عطر است  
از خب سر از از در خال بر آید  
بکن ز سبب بی در جانی

فالمع

شماره سر و صبر را که جان تو  
در شیده است بر تو ز توان زده است  
از زهر است و با و همیشه چنین کار  
در نهایی که بر تو زده است  
بر تو با حقایق دست تو بده است

در لقا صا صله و صا صله

عمر جوان است و دینش  
عمر جوانی کرده در مع  
اول و آخر چو عمر شکر  
عمر در دود و بیا بیا

کرم که از دراک زهر پخته  
کرم گرم از عاقبت زنجیر

از سر و دوزخ است که شمس بر آید  
چو امید بنده از روز و خال

فالمع

امروز از خال است و شمس بر آید  
چون خور و جانی تو است چو کون

در اشیاء حقیقت صلف بر آید

که چند چو پسر با رفت ز دنیا  
بر کز کاک ملک به یک نده است  
میراث صلف و نطق داد و ده  
بدختر دین هم و دانا دو خال

در زهر و صفت

از این خورده نور محمد است  
دست که تا که زهری طبع  
بش ازین گوگرد از زمانه  
چون بیا بیا رسته چو درانه  
چند بهر در خال گشت  
بش ازین گوگرد از زمانه  
بش ازین گوگرد از زمانه  
بش ازین گوگرد از زمانه

در زهر و صفت  
در زهر و صفت  
در زهر و صفت



که باشد و که در او بزم  
چون در زو سیم مرد نادیده  
فرد در میان سخاوت  
منه در آرد بر سر حقیقه

رباعیات

بزم نفس که بزم یک است  
وان مرغ مراد در عشق تو یک است  
فکاکو که در راه از دلبر خوشی  
در غم بجز که بار بس یک است

دو

بر زنه که بر سر بزم بود  
خوشتر مرغ زنده چه یک است  
که در رخ از این بزم نشانی  
کافهم رخ خوب از این یک است

دو

از هر که شد جوگن هر بزم  
در دست بجز حیرت و آه یک است  
تا خرم هر لب در خواب بر  
بیدار شد هر کون که هر بزم

دو

لحن و دینی چ که بزم  
کسی نشد و دم بزمی بسیار  
که از جواب خاک را بداد  
تا خسته همه جان بزمی بار

دو

صد دایم دیده زنده بزم  
صد در عشق خوانده بزم  
صد بزم در راه کای بزم  
صد بار لب و خیم بزم

دو

در هر جا که بزم است  
بنا که مراد تو او در است  
زان دست بزم بزم بزم  
زان بار بزم بزم بزم

دو

تا که بزم است چو بزم  
تا در کرد بزم در بزم  
تا که بزم است چو بزم  
تا در کرد بزم در بزم

دو

در باغ خلقت بزم بزم  
وان چو بزم بزم بزم  
ان به که در لول است بزم  
وان به که در اخلاص است بزم

دو

طبعی که با بزم در بزم  
حقان که از عشق بزم بزم  
دست که با بزم در بزم  
بنا که از عشق بزم بزم

دو



نه بارونه روزگارونه وقت حال  
نه کفره اسلام دونه کردارونه مال  
نه سنج دونه است دونه هجره حال  
نه کوفه مراد دونه سپرده طلال

سر کف کبر و مهر دونه لم بگوئی  
بهوده کنی ناله و مهره مخروئی  
چون مهر و جهان نباشد دونه مرع  
در دونه زخمت بیکه در خله بهوئی

چون تو می شدم ز رکن پیرایی تو  
وز کیش گر پانی تو در دونه مرع  
کایس بوسه میدهد قدمگاه تو را  
دونه راسب در روز دونه کردن تو

غم که خوردا که شد دمایش تو را  
یا که میرد که زنده گانیش تو را  
در سینه ایچنانی که بند دونه دل  
آن را که بنقد این جهانیش تو را

سکه که عشق و غرض خرم است  
سج خوردا زلف تو اندر خرم است  
آبانی صد دونه جان بیکه نم است  
است در آن دل که در آن دل خرم است

برین سرب سر کله اند عشق  
بریم ملک ملک ماه اند عشق  
بر کاف حال کله اند عشق  
با اینهمه مقدم ز راه اند عشق

مرد که بره عشق جان فرساید  
باید که بدون یا خود نگراید  
عاشق به دست جهان مر باید  
کز دونه دار نهشت بایدش ناید

از خست شده ذات تو دونه مرع  
از صومعه ویرانی کنه زنده است  
مردان بگوشتان مرد دونه مرع  
کله بیکه کرد و کرد سیر است

از عفت کرد از شر بفرج تو  
از دل زده بیکه دونه مرع  
در دونه روزگار دیکه کون تو  
بچشمه دانه و بانه دونه مرع

از این بونه مسچرم دونه مرع  
در کار تو کرده دونه مرع  
که میت همیشه بگویم با هم گسی  
در دونه از دانه دونه مرع



در بجز اگر دلم کرایه بخشی  
 در برنگد از سرش که سازد موسی  
 نور دیده که گشت بیدار کسی  
 در سرنگد از سرش که ماند نفسی

چون چهره تو ز عشق تابید کرد  
 از زهره ی شمع چنانی باید مرد  
 زنده را هیچ آید الوده کرد  
 کز دریا خشک آید از زنج سرد

اگر دل جو خزان یار دیر نغمه تو  
 از جانی تو غیر زنده از یارم  
 از دیده مو فکرت کز و چون تو  
 بیار تو اجمعت زنی پر خنج تو

سرم ز حیات محنت آگه خوش  
 صاحب نظر کایت تا بنایم  
 بن روزی بر زده پر گشت جوی  
 صد کیه راز از هر حننه خویش

دلها همه آب گشت و جانها بر خون  
 از علمت خود در دگر من  
 تا چرخ حقیقت از پس همه دیوان  
 از تو جهان بود تو از هر دیوان

بر چند بر آتش من غم تو  
 در یاب که جان خست سوختند  
 غمناک نوم کرم نمائند غم تو  
 خواب ز دیده من غم تو

مقتل الکاف الدول

المر محمد بن خنجر

رحم الله

۱۱۰۱

۱۱۰۲

۱۱۰۳

۱۱۰۴

۱۱۰۵

۱۱۰۶

۱۱۰۷

۱۱۰۸

۱۱۰۹

۱۱۱۰

۱۱۱۱

۱۱۱۲

۱۱۱۳

۱۱۱۴

۱۱۱۵

۱۱۱۶

مقتل الکاف الدول  
 المر محمد بن خنجر  
 رحم الله  
 ۱۱۰۱  
 ۱۱۰۲  
 ۱۱۰۳  
 ۱۱۰۴  
 ۱۱۰۵  
 ۱۱۰۶  
 ۱۱۰۷  
 ۱۱۰۸  
 ۱۱۰۹  
 ۱۱۱۰  
 ۱۱۱۱  
 ۱۱۱۲  
 ۱۱۱۳  
 ۱۱۱۴  
 ۱۱۱۵  
 ۱۱۱۶  
 ۱۱۱۷  
 ۱۱۱۸  
 ۱۱۱۹  
 ۱۱۲۰  
 ۱۱۲۱  
 ۱۱۲۲  
 ۱۱۲۳  
 ۱۱۲۴  
 ۱۱۲۵  
 ۱۱۲۶  
 ۱۱۲۷  
 ۱۱۲۸  
 ۱۱۲۹  
 ۱۱۳۰  
 ۱۱۳۱  
 ۱۱۳۲  
 ۱۱۳۳  
 ۱۱۳۴  
 ۱۱۳۵  
 ۱۱۳۶  
 ۱۱۳۷  
 ۱۱۳۸  
 ۱۱۳۹  
 ۱۱۴۰  
 ۱۱۴۱  
 ۱۱۴۲  
 ۱۱۴۳  
 ۱۱۴۴  
 ۱۱۴۵  
 ۱۱۴۶  
 ۱۱۴۷  
 ۱۱۴۸  
 ۱۱۴۹  
 ۱۱۵۰  
 ۱۱۵۱  
 ۱۱۵۲  
 ۱۱۵۳  
 ۱۱۵۴  
 ۱۱۵۵  
 ۱۱۵۶  
 ۱۱۵۷  
 ۱۱۵۸  
 ۱۱۵۹  
 ۱۱۶۰  
 ۱۱۶۱  
 ۱۱۶۲  
 ۱۱۶۳  
 ۱۱۶۴  
 ۱۱۶۵  
 ۱۱۶۶  
 ۱۱۶۷  
 ۱۱۶۸  
 ۱۱۶۹  
 ۱۱۷۰  
 ۱۱۷۱  
 ۱۱۷۲  
 ۱۱۷۳  
 ۱۱۷۴  
 ۱۱۷۵  
 ۱۱۷۶  
 ۱۱۷۷  
 ۱۱۷۸  
 ۱۱۷۹  
 ۱۱۸۰  
 ۱۱۸۱  
 ۱۱۸۲  
 ۱۱۸۳  
 ۱۱۸۴  
 ۱۱۸۵  
 ۱۱۸۶  
 ۱۱۸۷  
 ۱۱۸۸  
 ۱۱۸۹  
 ۱۱۹۰  
 ۱۱۹۱  
 ۱۱۹۲  
 ۱۱۹۳  
 ۱۱۹۴  
 ۱۱۹۵  
 ۱۱۹۶  
 ۱۱۹۷  
 ۱۱۹۸  
 ۱۱۹۹  
 ۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷  
 ۱۶۲۸  
 ۱۶۲۹  
 ۱۶۳۰  
 ۱۶۳۱  
 ۱۶۳۲  
 ۱۶۳۳  
 ۱۶۳۴  
 ۱۶۳۵  
 ۱۶۳۶  
 ۱۶۳۷  
 ۱۶۳۸  
 ۱۶۳۹  
 ۱۶۴۰  
 ۱۶۴۱  
 ۱۶۴۲  
 ۱۶۴۳  
 ۱۶۴۴  
 ۱۶۴۵  
 ۱۶۴۶  
 ۱۶۴۷  
 ۱۶۴۸  
 ۱۶۴۹  
 ۱۶۵۰  
 ۱۶۵۱  
 ۱۶۵۲  
 ۱۶۵۳  
 ۱۶۵۴  
 ۱۶۵۵  
 ۱۶۵۶  
 ۱۶۵۷  
 ۱۶۵۸  
 ۱۶۵۹  
 ۱۶۶۰  
 ۱۶۶۱  
 ۱۶۶۲  
 ۱۶۶۳  
 ۱۶۶۴  
 ۱۶۶۵  
 ۱۶۶۶  
 ۱۶۶۷  
 ۱۶۶۸  
 ۱۶۶۹  
 ۱۶۷۰  
 ۱۶۷۱  
 ۱۶۷۲  
 ۱۶۷۳  
 ۱۶۷۴  
 ۱۶۷۵  
 ۱۶۷۶  
 ۱۶۷۷  
 ۱۶۷۸  
 ۱۶۷۹  
 ۱۶۸۰  
 ۱۶۸۱  
 ۱۶۸۲  
 ۱۶۸۳  
 ۱۶۸۴  
 ۱۶۸۵  
 ۱۶۸۶  
 ۱۶۸۷  
 ۱۶۸۸  
 ۱۶۸۹  
 ۱۶۹۰  
 ۱۶۹۱  
 ۱۶۹۲  
 ۱۶۹۳  
 ۱۶۹۴  
 ۱۶۹۵  
 ۱۶۹۶  
 ۱۶۹۷  
 ۱۶۹۸  
 ۱۶۹۹  
 ۱۷۰۰  
 ۱۷۰۱  
 ۱۷۰۲  
 ۱۷۰۳  
 ۱۷۰۴  
 ۱۷۰۵  
 ۱۷۰۶  
 ۱۷۰۷  
 ۱۷۰۸  
 ۱۷۰۹  
 ۱۷۱۰  
 ۱۷۱۱  
 ۱۷۱۲  
 ۱۷۱۳  
 ۱۷۱۴  
 ۱۷۱۵  
 ۱۷۱۶  
 ۱۷۱۷  
 ۱۷۱۸  
 ۱۷۱۹  
 ۱۷۲۰  
 ۱۷۲۱  
 ۱۷۲۲  
 ۱۷۲۳  
 ۱۷۲۴  
 ۱۷۲۵  
 ۱۷۲۶  
 ۱۷۲۷  
 ۱۷۲۸  
 ۱۷۲۹  
 ۱۷۳۰  
 ۱۷۳۱  
 ۱۷۳۲  
 ۱۷۳۳  
 ۱۷۳۴  
 ۱۷۳۵  
 ۱۷۳۶  
 ۱۷۳۷  
 ۱۷۳۸  
 ۱۷۳۹  
 ۱۷۴۰  
 ۱۷۴۱  
 ۱۷۴۲  
 ۱۷۴۳  
 ۱۷۴۴  
 ۱۷۴۵  
 ۱۷۴۶  
 ۱۷۴۷  
 ۱۷۴۸  
 ۱۷۴۹  
 ۱۷۵۰  
 ۱۷۵۱  
 ۱۷۵۲  
 ۱۷۵۳  
 ۱۷۵۴  
 ۱۷۵۵  
 ۱۷۵۶  
 ۱۷۵۷  
 ۱۷۵۸  
 ۱۷۵۹  
 ۱۷۶۰  
 ۱۷۶۱  
 ۱۷۶۲  
 ۱۷۶۳  
 ۱۷۶۴  
 ۱۷۶۵  
 ۱۷۶۶  
 ۱۷۶۷  
 ۱۷۶۸  
 ۱۷۶۹  
 ۱۷۷۰  
 ۱۷۷۱  
 ۱۷۷۲  
 ۱۷۷۳  
 ۱۷۷۴  
 ۱۷۷۵  
 ۱۷۷۶  
 ۱۷۷۷  
 ۱۷۷۸  
 ۱۷۷۹  
 ۱۷۸۰  
 ۱۷۸۱  
 ۱۷۸۲  
 ۱۷۸۳  
 ۱۷۸۴  
 ۱۷۸۵  
 ۱۷۸۶  
 ۱۷۸۷  
 ۱۷۸۸  
 ۱۷۸۹  
 ۱۷۹۰  
 ۱۷۹۱  
 ۱۷۹۲  
 ۱۷۹۳  
 ۱۷۹۴  
 ۱۷۹۵  
 ۱۷۹۶  
 ۱۷۹۷  
 ۱۷۹۸  
 ۱۷۹۹  
 ۱۸۰۰  
 ۱۸۰۱  
 ۱۸۰۲  
 ۱۸۰۳  
 ۱۸۰۴  
 ۱۸۰۵  
 ۱۸۰۶  
 ۱۸۰۷  
 ۱۸۰۸  
 ۱۸۰۹  
 ۱۸۱۰  
 ۱۸۱۱  
 ۱۸۱۲  
 ۱۸۱۳  
 ۱۸۱۴  
 ۱۸۱۵  
 ۱۸۱۶  
 ۱۸۱۷  
 ۱۸۱۸  
 ۱۸۱۹  
 ۱۸۲۰  
 ۱۸۲۱  
 ۱۸۲۲  
 ۱۸۲۳  
 ۱۸۲۴  
 ۱۸۲۵  
 ۱۸۲۶  
 ۱۸۲۷  
 ۱۸۲۸  
 ۱۸۲۹  
 ۱۸۳۰  
 ۱۸۳۱  
 ۱۸۳۲  
 ۱۸۳۳  
 ۱۸۳۴  
 ۱۸۳۵  
 ۱۸۳۶  
 ۱۸۳۷  
 ۱۸۳۸  
 ۱۸۳۹  
 ۱۸۴۰  
 ۱۸۴۱  
 ۱۸۴۲  
 ۱۸۴۳  
 ۱۸۴۴  
 ۱۸۴۵  
 ۱۸۴۶  
 ۱۸۴۷  
 ۱۸۴۸  
 ۱۸۴۹  
 ۱۸۵۰  
 ۱۸۵۱  
 ۱۸۵۲  
 ۱۸۵۳  
 ۱۸۵۴  
 ۱۸۵۵  
 ۱۸۵۶  
 ۱۸۵۷  
 ۱۸۵۸  
 ۱۸۵۹  
 ۱۸۶۰  
 ۱۸۶۱  
 ۱۸۶۲  
 ۱۸۶۳  
 ۱۸۶۴  
 ۱۸۶۵  
 ۱۸۶۶  
 ۱۸۶۷  
 ۱۸۶۸  
 ۱۸۶۹  
 ۱۸۷۰  
 ۱۸۷۱  
 ۱۸۷۲  
 ۱۸۷۳  
 ۱۸۷۴  
 ۱۸۷۵  
 ۱۸۷۶  
 ۱۸۷۷  
 ۱۸۷۸  
 ۱۸۷۹  
 ۱۸۸۰  
 ۱۸۸۱  
 ۱۸۸۲  
 ۱۸۸۳  
 ۱۸۸۴  
 ۱۸۸۵  
 ۱۸۸۶  
 ۱۸۸۷  
 ۱۸۸۸  
 ۱۸۸۹  
 ۱۸۹۰  
 ۱۸۹۱  
 ۱۸۹۲  
 ۱۸۹۳  
 ۱۸۹۴  
 ۱۸۹۵  
 ۱۸۹۶  
 ۱۸۹۷  
 ۱۸۹۸  
 ۱۸۹۹  
 ۱۹۰۰  
 ۱۹۰۱  
 ۱۹۰۲  
 ۱۹۰۳  
 ۱۹۰۴  
 ۱۹۰۵  
 ۱۹۰۶  
 ۱۹۰۷  
 ۱۹۰۸  
 ۱۹۰۹  
 ۱۹۱۰  
 ۱۹۱۱  
 ۱۹۱۲  
 ۱۹۱۳  
 ۱۹۱۴  
 ۱۹۱۵  
 ۱۹۱۶  
 ۱۹۱۷  
 ۱۹۱۸  
 ۱۹۱۹  
 ۱۹۲۰  
 ۱۹۲۱  
 ۱۹۲۲  
 ۱۹۲۳  
 ۱۹۲۴  
 ۱۹۲۵  
 ۱۹۲۶  
 ۱۹۲۷  
 ۱۹۲۸  
 ۱۹۲۹  
 ۱۹۳۰  
 ۱۹۳۱  
 ۱۹۳۲  
 ۱۹۳۳  
 ۱۹۳۴  
 ۱۹۳۵  
 ۱۹۳۶  
 ۱۹۳۷  
 ۱۹۳۸  
 ۱۹۳۹







کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

این کتب در کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
ثبت شده است  
تاریخ ثبت: ۱۳۸۵  
شماره ثبت: ۱۲۳۴۵۶۷۸  
موضوع: تاریخ و جغرافیه  
نویسنده: محمد علی قزوینی  
محل نگهداری: تهران  
وضعیت: سالم  
تاریخ امانت: ۱۳۸۵  
شماره امانت: ۱۲۳۴۵۶۷۸  
موضوع: تاریخ و جغرافیه  
نویسنده: محمد علی قزوینی  
محل نگهداری: تهران  
وضعیت: سالم  
تاریخ امانت: ۱۳۸۵  
شماره امانت: ۱۲۳۴۵۶۷۸

این کتب در کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
ثبت شده است  
تاریخ ثبت: ۱۳۸۵  
شماره ثبت: ۱۲۳۴۵۶۷۸  
موضوع: تاریخ و جغرافیه  
نویسنده: محمد علی قزوینی  
محل نگهداری: تهران  
وضعیت: سالم  
تاریخ امانت: ۱۳۸۵  
شماره امانت: ۱۲۳۴۵۶۷۸  
موضوع: تاریخ و جغرافیه  
نویسنده: محمد علی قزوینی  
محل نگهداری: تهران  
وضعیت: سالم  
تاریخ امانت: ۱۳۸۵  
شماره امانت: ۱۲۳۴۵۶۷۸



Saline an Kary

1325

۱۴۳۰

W. S. 24/1